شاهباز بلند پرواز ادراک بکنه کبریای جلالش بی پر و بال و طوطی ناطقه در وصف صفات
بیناتش کنگ و لال بیت هرچه مفهوم عقل و ادراکست ساحت قدس کبریا زان پاکست
معراج نعت مصطفوی و مراتب مناقب مرتضوی از آن رفیع تر است که سدرة الی المنتهی
و عبارت سدرة المنتهی ان منتهی توان شد لاجرم عقل نزد میابد عواید دانش ان سر
و سر رشته انبیا و اوصیا کسی نکو بیش داشته و بجهه ناد الیه اقرب طریق اهتدا نان و جلوا
هدایت از زمام مکالمات برگزیدهای خالق دربوده عوده علیهما و آلهما من الله افضل
الصلوات و اکمل التحیات ما دامت السموات العلی و الارضین السفلی و بعد چنین گوید

احقر عباد الله الملک العلی احمد الشهیدی العاملی عامله الله تعالی که بعد از طی منازل فقر بقین
و قطع مراحل شکیبائی و صبر بیامن عنایات واهب بیت همت مطیانه بپایه سریر خلافت
مصیر حضرت شاهنشاهی عالم و فرمانفرمای اعظم مظهر قدرت و مورد کرامت نامتناهی
یگانه درگاه صمدیت قرب بساط احدیت گوهر معدن شاهنشاهی نخل خاتم ظل الهی فروغ
خاندان ... چراغ دودمان قرا یوسف خان عزم ناصیه صبح هدایت فرمان امر و انتخاب قلات
انتخاب مجموعه قضا و قدر مقدمه جیوش فتح و ظفر انکه عیسی نفس ناطقه اش در بیعت
بدن باقی عند الله اتانی الکتاب و جعلنی مبارکا متکلم است و زهره زهرا در مجامع انس
مجامع ارواح بوصف جلال و نعت جمال او مترنم معمار کارخانه ملک و ملت محرم سراپرده
دین و دولت مفتاح کنوز عدالت و دادگستری مصباح رموز ایالت و رعیت پروری رخت
بخش افسر و اورنگ عقده گشای دانش و فرهنگ جسم و جان جود و افضال رخسار شاهد
سلطنت و اقبال فروزنده گوهر سعادت و بختیاری فرازنده تخت سروری و تاجداری
قدر دان جوهر خردمندان گره گشای کار فروبستگان مرهم بند ناسور دلخستگان صاحب
روشن رای جهان بخش جهان بیرای روح مصور و عقل مجسم عالم جان و جان عالم محیی
آثار اجداد عالی نژاد کار فرمای کارخانه ایجاد مسجود مردان ... سجود روح

قیصر و خاقان قطب فلک السلطنة والخلافة معدن الجود والاحسان والکرامة بیت شمس
شش طاق و ماه نه خرگاه شاه بن شاه شاه عبد الله خسرو عهد شاه کهف وارث قطب
تاج و تخت و مسند و جاه شعر جهاندار جهانگیر و جهانبخش فلک قدر و فلک تخت
و فلک رخش زعدلش گوی عدل دیگران جست باو نازد لقب تو نیز داوری گفت همه
تو حلقه در گوش رکابش یکی آینه داران آفتابش سخنهائی که نشنیده شنیده تو از لطف
تو لطفش آفریده ادب در پیشگاهش پیشکاری حبیبش را حیا آیینه داری دهد صد بحر
کان را حاصل از دست نیارد داد اما یک دل از دست کسی را سید انوار نثارش که باشد جهان
عالم در کنارش بیت راتبش سرو بن کاشی فتح ختم بر شاهی ندای بر ظفر کرسی به معاضد
مرحمتش جیب شکسته هنر بموسیای تربیت درست گوهر در نظرش بیفدر ریزان
رایت بحر آ و صدهاش بوقایع دیگر از موج بدریا باستغنا ابر کفش ابر ادرو رافشانی
در تنبیه رخساره لعزودش آفتاب او درخشانی بر اهل زمان شکر این عطیه عظمی و این
موهبه کبری که با ادراک زمان ابد بیوندش مفتخر و مستسعد اند واجب و لازم است خصوصا
ساکنان مرصد رکنی که بیمن معدلتش در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته و
پیراسته اند و به برکات تعالیتش علی الدوام برخوان ذوق و حضور مائده عیش و سرور نشسته

اللهم ابد ظلال براحه علی مفارق المؤمنین و خلد کمال مکارمه علی طبقات المسلمین و ادم
ایام دولته و اعوام معادته ما بقیت السموات والارضین بمحمد و آله الطاهرین رسیدیم و
از شوق بجود کنجیدیم و از لباس طوره و اداب عادت عاری گشته بی اختیار بدو پای دویدیم
و بتقبیل پایه اورنگ خلافت سربلندی یافتیم نظری که آفتاب جمالش چون انداخت و سهیل بینک
یمن شامل حال من شد عنایت بادشاهی را چون نهای الهی بی حساب دیدیم و چون محدث
صایب و دریافت خدا داد میدانستند که بهر قطره که نظر اندازند در حال دریا شود و بهر ذره
که پرتو عنایت افکنند در دم آفتاب تابان گردد قابلیتی که هرگز در خود گمان نداشتیم در حیز
احساس موجه امر عالی شرف نفاد یافت و فرمان لازم الاذعان خاقان زمان فرمانفرمای
اقلیم جهان صادر شد که بخدمت حضرت علامه زمان و نقاوه فضلای عالیشان اعظم علمای
دین مبین و اعلم فقهای متقدمین و متاخرین حاوی فنون العلم بالاستغراق جامع اصناف
المعارف فی کل باب سلطان المحققین و برهان المدققین دستور الحکماء والمتکلمین خاتم الفقهاء
والمجتهدین مبدع حقایق الدقایق فی اصول الدین فیاض نعم الهدایة علی المرشدین مروج الشریعة
مقتداء الشیعة وارث ائمة الهدی رافع اعلام الاجتهاد والفتوی مربی القاب و مشرف الاعلام
الذی لم یر بعین الزمان مثله علی ساکن الشهور والاعوان الشجرة العلامة البحر الفهامة شیخ

بهاء الملة والحق والدین محمد روح الله روحه ونور ضریحه وزاد فی حظایر القدس فتوحه که بکتاب
کشکول موسوم و مرسوم است بواسطه عموم نفع و انتشار فواید اجزء در آن کتاب جلیل القدر
عربی باشد ترجمه فارسی نماید چون که بدیده تحقیق و نظر دقیق صفحات صحایف اجزا و اوراق
آن کتاب شریف و آن مجموعه لطیف را ملاحظه نمودم منتخبی دیدم که فهرست ابواب مصنفات
و عنوان اصول مؤلفات را جامع است و اشجار بساطین او باثمار گوناگون و ازهار رنگارنگ
او لامع و ساطع و چهره جمال او بخط و خال استحسان فضلا مزین و محلی گشته و صفحه عذار آن منطقیات
بلاغت اشعار شعراء عصر آرایش هر لغه یافته و الحق مجموعه ای با جمعیت و گنجینه ای پر جواهری
تا غایت دیده ایام ندیده و گوش روزگار نشنیده است بیت مجلدیست مرتب ز روی فضل
و کمال که رشک صورت مانی لعبت چین است کتاب نیست غلط گفتم که دریابیست که دست فهم
از ادراک اطراف آن گهر چین است دقیقهای معانیش در لباس حروف چو در سیاهی شب
خوشهای پروین است زبان تا سر این بیت تامل کن ببین چگونه همه موزون مغز ابیات است
لالی نثرش گوش ملک را زیور است و جواهر نظمش جسد فلک را در خور و دلیل عقلی او اهل الحوز را
حیرت انداز و مسائل نقلیش فقهای عصر را در حضیض تقلید افکند و ملاحظ

زشت و بجلوه گری میسازد و چون بخاطر درویش از من آزرده شده است من نصف مال خود را
باو میدهم حضرت بدرویش فرمودند که قبول میکنی گفت نه یا رسول الله صلعم حضرت فرمودند که چرا
درویش عرض نمود که میترسم که آن شیطان مرا نیز مثل او سازد و هرچه در طبیعت او جای کرده
داخل طبیعت من شود از بعضی ارباب کشف و اصحاب عرفان منقولست که به بعضی از مصاحبان
و جلیسان خود فرمود که اگر مرا مخیر سازند میانه گذاردن دو رکعت نماز و دخول بهشت عنبرسرشت
هر اینه اختیار مینمایم ادای نماز را بر دخول بهشت باو گفتند که آیا وجه آن چه باشد گفت بجهة
آنکه در دخول بهشت بغیر از حظ نفس و اطاعت او چیزی منظور نیست و در ادای دو رکعت نماز

بجز شرا

بجز شرایط بندگی و انکسار و عبودیت خالق لیل و نهار و اشتغال بلوازم ربوبیت منظور نه و هیچ
خردمندی این را بآن ندهد زیرا که تفاوت میان این و آن از حد و حصر متجاوز است و در کتاب
حیات الحیوان مذکور است که ابن اثیر در کامل التاریخ آورده که مراهقی بود دختری داشت
که او را خلق میگفتند و چون عمر او بپانزده سال رسید از موضع معهود آلت مردی برآمد
گشت و بطلیعه این کلمات گوید داین واقعه در ششصد و بیست و سه هجری واقع شد و نظیر این
واقعه را حمدالله مستوفی در کتاب نزهة القلوب ایراد کرده است و مورخین دیگر در کتابهای
خود ذکر کرده اند که در ده فرسنگی که از جمله مضافات اصفهان است دختری بود چون او را بحباله
نکاح و قید زوجیت در آوردند اتفاقا در شب زفاف بنت زهار او خارشی بهم رسانید و دگر
همین شب از جایگاه مخصوص او آلت مردی تمام اجزا آمد و مردی با و کامل و تمام عیار شد و در
عهد سلطان محمد ابن خدابنده این صورت دست داد از کلام بلاغت انجام بعضی از ارباب
حال چنین مستفاد میگردد که چون وقتی که برادران یوسف علی نبینا و علیه السلام را در چاه
انداختند و پیراهن او را بخون آغشته کرده نزد پدر بردند اسمعیل بعید خون او کرد پدر حضرت
یوسف چون برادران بجهة غله از مصر آمدند پیراهن خود را بایشان داده نزد
پدر بزرگوار خود فرستاد وجه ارسال پیراهن و بعد تعالی آن این بود که چون پیراهنی که بردند

باعث حزن و اندوه پدرش شده بود در این وقت که از توجهات الهی بمرتبه نبوت و پیغمبری
ممتاز و بمنصب پادشاهی مصر سرافراز شده دوست داشت که برادران خود را نزد پدرش تا آنجا
را بحیات و دیدار مسرت آثار پسر استسعام کند و سبب تسلی خاطر خطیرش گردد تا سبب
حصول اندوه و حسرت و حصول خوشحالی و مسرت یکجا بوده باشد در عمارت و بناهای که در این زمان
در دار السلطنه قسطنطنیه موجودات و جامع اوراق آن تقریره دلپذیر و خط بی نظیر یکی از مردم
اعتباری آنجا نقل نموده بر این نهج است مسجد جامع چهار صد محلات مسلمانان چهار هزار و
چهار و دو هزار و پانصد مساجد محلات چهار هزار و چهار صد و نود مکتب خانه و یکهزار و سیصد
و پنجاه و دو بنای عالی پانصد خانقاه یکصد و پنجاه زاویه‌هایی که مشایخ و ارباب ریاضت در
آنجا ساکنند دویست و هشتاد و پنج چشمه‌های آبی که بر نیران بناهای عالی ساخته اند نه صد
و چهل و هشت محالی که نان در آنجاها پخته و فروخته میشود سیصد و نود و پنج کاروانسرا و
و چهار صد و هجده محالی که از برای وضو ساخته اند و چهار هزار و پانصد و نود و پنج آسیاها
و پانصد و هشتاد و پنج مواضع و سبیلی که در آنجا اجناس فروخته میشود و یکصد و ده حمام
و چهار صد و هفتاد و پنج محلات ترسایان و چهار صد و هشتاد و پنج محلات یهودان
و دویست و هشتاد و پنج کلیسا و هفتصد و چهل و دو مناره روزی سفره‌چی در پیش

نوشیروان

نوشیروان عادل سفره گسترانیدی و طبقهای الوان اطعمه را در پیش مجلسیان بچیدی
ناگاه یک قطره از طبق که در دست داشت بر سفره چکید و چون انوشیروان این بدید از دیده
کردیده بدیده سیاست بجانب او نگریست چون سفره‌چی واقف شد و ترس آثار غضب
از رخ و چهره خاطر پادشاهی بود طبق طعام را بالتمام بر روی سفره ریخت انوشیروان
بجانب سفره‌چی نگاه کرد و گفت که آن تقصیر اول مشغول شدی و همان خطا کافی بود که این چنین
کردی سفره‌چی بموقف عرض رسانید که چون دانستم که پادشاه مرا بواسطه این گناه حتمی
البته خواهد کشت و آن موجب کشتن من نخواهد بود و این معنی سمت انتشار یابد باعث
مذمت و نکوهش و بدنامی پادشاه خواهد بود نزد خلایق و ظلم و ستم بذات شریف پادشا
نسبت خواهند داد و اینمعنی منافات تمام بشیم رضیه و مراسم عدالت پناه دارد بجهة آنکه
سد راه اعتراض و گفتگوی خلق بشود مرا بخاطر رسید که چنین کاری که موجب کشتن من
باشد بعمل آورم که چون پادشاه مرا بکشد بر همگان ظاهر گردد که مستوجب قتل بودم
و هیچ حرفی که منافی نیکنامی شاه باشد گفته نشود نوشیروان از حسن مقال سفره‌چی
خواطر کردید گناه او را عفو نمود و بعطا یاد مرتبه تقرب خودش سرافراز ساخت **مثنوی**
راه فانی گشته راه دیگر است زانکه هشیاری گناه دیگر است انتهی در زمان بود دقتا یکی

پرکرم باشی ازین کرده چون تا کرم باقی بود هم از بخت ۞ هم نشینان تو هم اوازیست ۞ ای

خبرها از غنوده چیز تو به نواز گناه تو بس جستجوی از درای جستجو من بیدارم تو بیدار

بکو حال و قالی از درای حال و قال ۞ غرقه گشته در صفات ذو الجلال ۞ غرقه ای بین که خلاصی است

بالجمله به کسی بنماید ۞ بعضی از حکما گفته‌اند که انجا مردان دیگر بیان چیزی کم نا

طلبید که اگر از ایشان چیزی کم طلب کنید شما را بچشم حقارت خواهند دید حسن ابن سهل ما

گفت که چون نظر بر لذت دنیا افکندم دیدهٔ عقل و نظر مرا ست یافتم که هر چه بکرر واقع شود

لذت او بر یک نهج نماند و اهسته اهسته بجائی بجز رسد که طبیعت از و ملول و متالم شود

مگر هفت چیز که هر چند مکرر واقع شود طبیعت از انها ملال نگیرد و رغبت طبع بر ان

باقی و بر طرف نشود و ان اول نان گندم دوم گوشت گوسفند سیم اب سرد چهارم جامهای

باریک پنجم عطرهای خوش ششم نظر کردن بر چیزهای خوب از هر قسم چیزی که باشد

هفتم بستر نرم پس مامون گفت که از لذات دنیا یک چیز مانده است که بخاطر نیاورده ای

و ان سخن کردن خوب و صحبت داشتن و مکالمه و مشاوره نمودن با مردم خوب حسن گفت

بلی راست فرموده بلکه لذت این از همه افزونست مردوی مولانا عبد الرحمن جامی در

مجلسی این بیت میخواند بیت بسکه در جان فکار و چشم بیدارم توئی هر که پیدا میشود

از دور

از دور پندارم توئی ۞ شخصی از مردم سمرقند ظریف که در ان مجلس بود گفت که اگر حرفی از دور

شود گفت پندارم توئی و لطفی این نکته انست که این جوان زرنج در مسجد بغداد واعظی شکر

و مذاق اهل تصوف از هر جا سخنی میگفت ناگاه در این اثنا دو بیت از شعر عربی خواند و معنی

انکه مراد در عالم تصوف این چنین حد بهم رسیده که کار من بجائی انجامیده که هر کس که سخن کند

تحدی و مالی برمن استیلا میابد شخصی از حاضران مجلس گفت یا شیخ هر گاه حرفی سخن کند

در از گفتن ان حال بهم میرسد در جوابش گفت که هر گاه حر سخن کند خواهم گفت که حرف خوامی شود

حاضران ازین سخن بخندیدند از عمرو بن سعید منقولست که یکی از چاکران خواص هارون الرشید

بود که گفت شبی که نوبت حراست و پاسبانی من بود با چهار هزار سپاه از سرهنگان و پاسبانان

حراست قیام مینمودم ناگاه دیدم که مامون در امد و با وی چند غلام کوچک بودند هر یک از ایشان

شمعی در دست داشتند چون مامون بجانب ما نظر کرد شناخت گفت تو کیستی گفتم که عمرم که خدا

عمر ترا دراز کند و پسر سعیدم که ترا خدا تعالی سعادت بخشد و پسر زاده مسلم که خدا ترا سلامت دارد

مامون گفت که تو امشب پاسبانی ما میکنی گفتم خدا تعالی ترا حراست فرماید و خدا تعالی نیز

محافظت کنندگان و رحم کننده تر بر رحم کنندگان مامون از ین سخن مسرور مقال من

خوشحال و متبسم شد و بعد از ان این ابیات را در بدیهه نظم کرده و خواند و مضمون

ان اینست که بدرستیکه مرد دلاور آنست که هر جا با تو و انار و ضرر بر نفس خود روا داشته
باشد که بتو نفع برساند و اگر بتو آزار و پریشانی رسد بواسطه آنکه خواطر ترا جمع سازد خود را
مشوش و پریشان کرداند و بعد از آن غلام خود را گفت چهار صد دینار بهر و بده من زر را
گرفته از پیش ما بیرون رفتم و بکار خود مشغول شدم مثنوی جان ز هجر عرش اندر فاقه
تن ز عشق خاربن چون ناقه جان گشاید سوی بالا بالها تن زده اندر زمین چنگالها
این دو همره همدگر را راهزن گمره آن جان کو فرو ناید ز تن همچو مجنونند چون ناقه و یقین
میکشد از پیش و آن از پس بکین یکدم ار مجنون ز خود غافل بدی ناقه گردیدی و وا پس
امدی گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم پس دو ضد و همره نالایقیم تا تو با منی با من ای مرده
ریگ پس ز لیلی دور ماند جان من روزگارم رفت زین گون حالها همچو تیه و قوم موسی سالها
راه نزدیک و بماندم سخت دیر سیر گشتم زین سواری سیر سیر سر نگون خود را ز اشتر در فکند
گفت سوزیدم زغم تا چند چند همچنان افکند خود را سوی پست زان فتادن از قضا پایش شکست
پا برا بربست و گفتا بر سرم گو در خم چوگانش غلطان میروم زین کند نفرین حکیم خوش دهن
بر سواری کو فرو ماند ز تن عشق مولی کی کم از لیلی بود گوی گشتن بهر او اولی بود گوی
شو میگرد بر پهلوی صدق غلط غلطان در خم چوگان عشق عون دو تو ولنگ و لوک

بی ادب سوی او مغیز و او را مطلب در صفت معراج نبوی صاحب خطاب گوید بیت
راه دانا را برون رفتن بعقل در این واقعه تماشا کند نی توان برد که چون رفته تماشا
که تماشا کند ذالنون مصری گوید که روزی میگذشتم خلقی بر طبیبی جمعیتی کرده بودند
و هر کسی درد خود را باو میگفت و او دوا میفرمود من نیز رفتم و سلام کردم و گفتم که هر درد را
دوائی تعلیم میکنی من نیز دردی دارم دوائی من چیست طبیب در من نگریست و گفت ای
درویش بگیر بیخ فقر و برگ صبر و هلیله تواضع و بلیله خشوع و در هاون توبه کن و بدسته
ناسای دیه بمحل مجاهده بنه و باید طاعت کن و بسوف بر بردی آن بهین و شکر شکر
برآوباش و با انس محبت بجوشان تا کف حکمت برآرد پس بکفگیر تفکر بپالای و در جام رضا ریز
و بمروحه تسبیح سرد کن و در قدح مناجات ممزوج کردان و بمعلقه استغفار بجنبان و وقت
سحر بنوش تا از بیماری شفا یابی ای عزیز اینها درمان کنند تا درد زایل شود و اینجا معالجه
نماید تا مریض به شود بیت درد بیش از آنکه درمان آن بارزه هر که را درد نیست درمان نیست
مثنوی عقل جزوی عقلها بدنام کرد کام دنیا مرد را بدنام کرد چون ملائک گوی لا علم لنا
تا بگیرد دست جون علمتنا دل ز دانشها بشستند ای رفیق زانکه این دانش ندانند این
طریق دانشی باید که اصلش زان سرست زانکه هر فرعی باصلش رهبرست پس چرا

علمی بیاموزی بمرد کش نشاید سینه را زان پاک کرد کرد را بی مکتب نداند نوهمی

کی بباشد نامدار اندر بلادکم ٭ والله اعلم بالعباد ٭ اعد را بی دیران کان

معبود نیست ٭ از برای حفظ گنجینه زراست ٭ موضع معروف کی بنهند گنج ٭ زین قبیل امد مزج

ذیل پنج ٭ اورده اند که در بعضی ولایات هندوستان عادت چنان بود و اداب چنین متعارف

مستقر بود که هر صد سال عیدی بزرگ و جشنی عظیم میکردند و تمامی اهل شهر از بزرگ

و کوچک مرد و زن پیر و برنا شهر را خالی کرده بصحرا بیرون میرفتند و در ان بادیه سنگ عظیمی

نصب کرده بودند و قرار داده که فرق جای بنشینند و در ان هنگام شخصی از میان ایشان

بر تحوات و باواز بلند ندا میکرد که ای مردمان هر کس این عید را قبل ازین دریافته باشد و

انجا مشاهده کرده باشد بر فراز این سنگ براید و انچه در ان وقت مشاهده نموده اکنون

بعرض حاضران رساند و بسمع همگنان و اوضاع و احوال ان زمان را بیان کرده کما هی حقیقت

حال را شرح نماید کما هی چنان واقع میشد که هیچ کس جواب نمیداد و اصلا احدی بر بالای ان

سنگ نمیرفت زیرا که از اهل عصر سابق و عید گذشته کسی در قید حیات نمانده بود که

پیرمردی بایر نالی که قدش در هم پیچیده و قامتش چون دال خمیده بود و از بسیاری

ضعف و اختلال قوای بنیه در هم شکسته و لرزه بر دست و پای افتاده و قوت بینائی و

وشنوائی او بتحلیل رفته بر بالای سنگ میامد و باواز بلند فریاد بر میاورد که من این

مجمع را دیده ام و این عید را مشاهده نموده و در همینجا بگاه صد سال پیش

ازین حاضر شده ام پادشاه ما در ان عید فلانی بود و وزراء او فلان و فلان

بودند و قاضی ان عصر فلان و ارباب دخل و اصحاب حکم و خداوندان کیمی

و دارائی فلان کار چنین و چنان میکردند و بان طور و طرز بسر میبردند و با

راه و روش میگذرانیدند و قواعد و قوانین باین طریق و بدین وسایر

و عادات جاری و مستمر بود و برخی از اوصاف و اوضاع روزگار غدار

بیمدار و شمه از حال دنیای ناپایدار فرو میخواند و از فنا شدن و نیست کردن

دوران داستان چند بیان میکرد و بعد از انها خطیب ایشان بر منبر

و بر منبر بر امده و موضع بسیار و نصایح عبرت اثار از کردار این فلک

نیکو دار و دار این چرخ سرنگون و بیوفائی این روزگار بوقلمون بر

اهل مجلس میخواند و از ناسازکاری دنیای دون و نار و ای این ناسره زبون

سخنان دلپذیر بگوش هوش ایشان میرسید چنانچه در ایشان بنحوی

اثر میکرد که همگی یکبار بگریه در افتادند و بتوبه و گریه و استغفار مشغول

می پرداختند و انکه ردهای رفته و اعمال ناخوش نبود اظهار ندامت و پشیمانی مینمودند
تضیع عمر
و افسوس بر فوت فرصت میخوردند و تصدقات بسیار و خیرات بیشمار در انجمند
بفقرا و مساکین و ارباب استحقاق میدادند و از حقوق خلق و تبعات مهم و در مظالم
بوجه اتم خود را سبکبار و خلاص میساختند و این عادت و طبع مردم اقلیم بود
که هرگاه پادشاه از لباس عاریت حیات عاری میشد و امانت زندگانی را میسپرد او را
کفن پیچیده سرش را برهنه میکردند و جمعی مرادة سرش را بکنار عرابه میگذاشتند بر وجهی
که موی سرش بر زمین میکشید و در میان کوچه و بازار شهر میکشیدند و منادی
میفرمودند که جاروبی در دست گرفته و در عقب او میرفت و گرد و خاک سرش را بجاروب
پاک میکرد و میگفت ای مردمان دنیا آگاه باشید و از خواب غفلت بیدار گردید و بدیده بصیرت
بگشائید و در این اوضاع تاملی نمائید که این فلان پادشاه است که دیروز در میان شما با چندین
شکوه و جاه و جلال داشت و پادشاهی با چه طمطراق گذرانید و انواع آسایش و رفاهیت
و رفعت و اصناف مراتب حشمت بچه مرتبه داشت و همه را بیکبارگی چگونه گذاشت و با تنگنای
میکوشید تا اکنون بدیده اعتبار در وی باید نگریست و در عاقبت کار خود و سرانجام او باید
گریست و بخواطر باید آورد که همه را منتهای کار همین است چه پادشاه و چه گدا چه نقیر و چه بینوا
با نیک

رفتن دل باید رسید و این شربت تلخ را باید چشید خواه مدت حیات متمادی باشد و خواه زوال
زندگانی بزودی طی شود که عاقبت از این گریز نیست **بیت** اگر صد سال مانی ور یکی روز
بباید رفت از این کاخ دلفروز و دایما عادت ایشان چنین بود که هر پادشاه که میمرد با او
همین عمل کنند فاعتبروا یا اولی الابصار **شیخ عطار** در منطق الطیر فرموده است
**قطعه** گم شد از بغداد شبلی چندگاه کس بسوی او کجا میبرد راه باز جستند از همه موضع
دیدندش در مخنث خانه در میان آن گروهی بی ادب چشم تر بنشسته بود و خشک لب
سائلی گفت ای بزرگ رازجوی این چه جای تست آخر بازگوی گفت این قوم اند چون تردامنان
در ره دنیا نه مردان نه زنان من چو ایشانم ولی در راه دین نه زنم نه مرد در دردی از این
گم شدم من در جوانمردی خویش شرم میدارم من از مردی خویش هر که جان خویش را آگاه کرد
ریش خود دستار خوان راه کرد هیچ مردی کی دلیل از افتخار تا شود بر تو هزاران جان نثار
تو بپیش آئی و نوبی در نظر خویشتن را از منی باشی بتر مدح و ذمت گر تفاوت میکند بت
گری باشی گر او بت میکند گر تو حق را بنده بت کم باش ور تو موزون زنی از هر باشی نیست
فرقی در میان خاص و عام از مقام بندگی برتر مقام چون ترا صد بت بود در زیر دلق
چون نمائی خویش را صوفی بخلق ای مخنث جامه مردان مدار خویش را زین بیش رسوا کرد

از معاذ بن جبل مرویست که روزی بحضرت رسول گفتم که مرا خبر ده بعملی که بدان قیام نمایم
و مرا موجب دخول بهشت گردد و از عذاب جهنم نجات و رستگاری بخشد حضرت
فرمودند که یا معاذ از امر عظیمی که طریق ادراک او بغایت دشوار است سؤال کردهٔ
مگر آنکه شفقت و تایید الهی کسی را شامل حال گردد که بسهولت و آسانی عروس مراد را
باغوش تمنا در آورد یا معاذ اول باید که خدای را بوحدانیت بپرستی و پیوسته بعبادت
و لوازم بندگی او قیام نمائی و هیچ چیز را با او شریک نسازی و همواره باداء نماز و دادن
زکوة مال خود چنانکه فرضست مبادرت نمائی و بروزه داشتن و زیارت بیت الله الحرام و اداء
مناسک عظام و شرایط حجة الاسلام اشتغال نموده باشی بعد از آن حضرت فرمودند
که یا معاذ میخواهی که راه نمائی کنم ترا بچیزهای خوب گفتم بلی یا رسول الله فرمودند بدانکه
که آدمی را روزه داشتن سپریست از آتش دوزخ و روزه آتش دوزخ را چنان خاموش میگرداند
که آب آتش را و صدقه دادن شعلهای آتش خطیات و بدیها و سیات را فرو مینشاند و دو طرف
مینماید و قیام نمودن بنماز نافله در تاریکی شب شیوه صالحانست و شعار ابرار و این آیه از
کلام مجید برخواند تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ
يُنْفِقُونَ یعنی مومنان را حال اینست که پهلوهای ایشان بر خوابگاه بتواتر راحت قرار نمیگیرد
و دائما

و دائما که دعا میکنند پروردگار خود را در بیم و امید و از هر روزیی که از مبدء فیاض
و مقسم ارزاق بایشان رسد بهره و نصیبی بفقرا میدهند ای معاذ آگاه باش که ترا
خبر دهم از سر کاری که عبارت از ایمانست و از ستون خانه دین که عبارت از نماز است
و سر بلندی آن که جهاد است یا معاذ میخواهی که ترا خبر دهم بچیزی که جمیع اینها را
جامعست گفتم بلی یا رسول الله فرمود که نگاه دار زبان خود را و فرو بند لب خود را
از گفتگو گفتم یا رسول الله در روز حشر و هنگام عرض آیا بچیزهائی که گفتیم و تکلم
کردیم ما را مواخذه خواهند فرمود حضرت فرمودند که مادر تو بر تو بگرید چیزی که سبب
آن میشود که مردمان سرنگون در آتش جهنم اندازد چیزیست که بمنگال زبان کرده
باشند و بمقراض السنه بریده باشند یعنی آنچه اکثر خلق را سبب دخول جهنم و آتش
دوزخ میشود سخنهای لاطایل و حرفهای بیهوده است از نوع غیبت و لهو و لعب
و امثال آنها که مصدر آنها زبانست بیت خاموشی بگزین که از آن گفتنت میشود
زناری بخت الحنک مثنوی مولوی که سعی از منارت او فتیده باد اندر چاه
افتاده در چه چون نصیبت نیست از بخت حسن تو چرا بر باد دادی خویشتن
سرنگون افتاده از زیر منارت میکو تو صد هزاران در هوا عابدی گفت سی سال نماز

خود را که در صف اول جماعت کرده بودم همه را اعاده کردم بواسطه آنکه یکروز بمانعی پیش
آمده اندک دیر شده بود و متوجه نماز شدم وقتی بمسجد در آمدم که در صف اول جای
نمانده بود بالضروره در صف دوم ایستادم و نماز خود را گذاردم و چون باطراف خود
نگریستم دیدم که جمیع مردم نظر بمن انداختند و تعجب میکنند که چه واقع شده که من
که همیشه می ایستادم قرار نگرفته ام و در صف دویم قرار گرفته ام از این معنی در خود انفعالات
و انفعال بسیار یافتم معلوم شد که تمام نمازهائیکه در مدت متمادی کرده بودم مشوب
بریا بوده و خلاص لوجه الله نبوده زیرا که این معنی منظور بوده که مردم مرا از رجال سابقین
بالخیرات میدانسته باشند و در هر جائی که بیشی و سبقت میکنند در اعمال خیر و کردارهای
نیکو هرگاه این معنی منظور و ملحوظ باشد بیشبهه ریائی خواهد بود و بجهت همین از درجهٔ
قبول درگاه الهی ساقط شمرده تمامی نمازهای روزگار سابق را اعاده کردم سلطان
ابراهیم ادهم در بلخ باغبانی میکرد و براسم دهقانی قیام مینمود روزی سپاهی در آن
باغ در آمد از میوه آن باغ چیزی خواست ابراهیم بوی نداد و گفت مال دیگری را چگونه بتو
دهم مرد سپاهی خشمناک گشته تازیانه برداشت و بر سر و روی ابراهیم زد ابراهیم سر را
پیش آورد و گفت بزن و این سر را بشکن که از فرمان خدایتعالی تمرد کرده و در ربقه

الطاعت

الطاعت و فرمانبرداری در نیامده است جزای وی شکستن است سپاهی ابراهیم را بشناخت
بمراسم عذرخواهی پرداخت ابراهیم وی را گفت که اینها در کار نیست زیرا که سریکه لیاقت ملامت
و عذرخواهی داشته باشد در ملک بلخ گذاشته ام امام غزالی در کتاب احیاء علوم در باب
عزلت از جمله فواید عزلت گزینی و گوشه نشینی فواید متعدده ایراد کرده و در فایدهٔ ششم
گفته که عزلت وارستگی و آسودگیست از مشاهده آمیزش احمقان و بدخویان و گرانطبعان
و از معاشرت ایشان زیرا که دیدن این نوع مردمان نوعیست از کوری و قسمیست از نابینائی
بواسطه برهان این معنی لطیفه نقل کرده اند یکی آنکه اعمش را گفتند که چرا چشم تو بیحال
شده و همیشه چرک از گوشهای چشم تو بیرون میاید و پلکش ریخته و تباه گشته جواب آ
گاز بسکه بمردم ناتراشیده درشت خو نظر کردم چشمم این گونه آفتها بهم رسانیده
و اینجا نیز نقل کرده که روزی ابو حنیفه کوفی نزد ابو العینا برسم عیادت رفته بود
با او گفت یا ابو العینا در خبر آمده است که خدایتعالی هر کس را بکوری و نابینائی مبتلا
سازد هر آینه او را عوض روشنائی چشم چیزی بدهد که بهتر از آن میخواهم که
بدانم در مقابل این ابتلا چه چیز بتو داده است ابو العینا گفت آنچه بمن عطا نموده
است که تو و امثال ترا نبینم محمد حنفیه فرموده که هر که خود را گرامی دارد هر آینه

دنیا و ما فیها را حقیر و بیقدر و بی اعتبار داند شیخ عطار در مصیبت نامه گفته

چون جدا افتاد یوسف از پدر گشت یعقوب از فراقش بی بصر موج میزد بوی خون

از دیده اش نام یوسف بود دایم بر زبانش جبرئیل آمد ز حق گو نبود گر بر زبان تو کند

یوسف گذر محو گردانیم نامت بعد از این از میان انبیای مرسلین چون در آمد امر شرع

از حق آن زمان گشت محوش نام یوسف از زبان دید یوسف را شبی در خواب پیش

خواست تا او را بخواند نزد خویش یاد آمد آنچه حق فرموده بود تن زد از سر گشته

فرموده ذو دلیل از بی طاقتی از جان پاک بر کشید آهی بغایت دردناک

چون ز خواب خویش جنبید او ز جا جبرئیل آمد که میگوید خدای گر نراندی نام

یوسف بر زبان لیک آهی بر کشیدی آن زمان در میان آه تو دانم چه بود در حقیقت

توبه بشکستی چه سود عشقبازی بین که بر ما میکند عقل را از پیچ کار رسوا میکند

فضل الدین در تفسیر آیه کریمه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون

به رحمت خدا نزدیک

چنین فرموده که هر فعلی که فاعل او بخدا تعالی نزدیک شود آن فعل بر است یعنی

سیتی

از افعال پسندیده مرضی درگاه احدیت است و بخدا تعالی تقرب جستن و نزدیکی خوا

بدون آنکه از جمیع ماسوای او قطع تعلق کند و دل خود را از آن فارغ سازد

پس کسی

پس هرکه چیزی از چیزهای جهان را دوست دارد فی الحقیقه آنچیز حجابی خواهد بود

میان او و حق تعالی بلکه آنچیز بمنزله شرک خفی و کفر پنهان خواهد بود زیرا که دوستی

و محبت او از برای خدا تعالی نیست و محض هوای نفس و خواهش طبعست و خدا تعالی در کلام

مجید میفرماید و من الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله یعنی

از مردمان جماعتی هستند که از پیش چیزی چند میسازند بمنزله شرکت باری تعالی

و آنها را دوست میدارند چنانکه خدا تعالی را دوست باید داشت پس هرکه با خدا تعالی

چیزی دیگر دوست دارد و خواهش او را ضم کند یا چیزی را برای خود نگاه دارد

و در راه خدا صرف نکند پس گویا که او را از خدا تعالی عزیز تر داشته و از خدا دریغ داشته

نموده را بنوعی از خدا تعالی بسه وجه دور میشود اول آنکه آنچیز را که با خدا تعالی

در دوستی و محبت شریک ساخته و حال آنکه میباید دوستی مخصوص خدا تعالی

باشد دوم آنکه از خدا تعالی دریغ داشته و در راه او صرف ننموده سیم آنکه عدم

وثوق و اعتماد دیت با آنچه در خزینه الهی موجود است پس اگر آنچیز را که او خواهد

با آن خواهش انفس است بیرون کند و در راه خدا صرف نماید و ما عندالله را بحق

از آن داند حجاب بعد و پرده دوری از میان برخیزد و بخدا واصل شود

الاحباب بجمال خود باقی میماند و هرچند که این بنده از چیزهای دیگر که بان تعلق دارد
صدچندان در راه خدا صرف کند تلافی ان نمیشود چه اگر او را ایثار نمیکو بند دیگر اگر
خدای تعالی عالم السر والخفیات است و ضمایر بندگان را مطلع است و میداند انچه را
او صرف میکند و انچه را برای خود نگاه میدارند و هر کدام در پیش خاطر ایشان چه
قدر وقع دارد هارون الرشید ببعضی از عاملان ستمکار که اهل اندیار شکوی
از ظلم و تعدی ایشان شکوه کرده بودند نوشت که باز پیوستان و رعایا
زمام مهام ایشان بقبضه شمات بعدالت و انصاف عمل کنید والا انکسی که
اختیار دارد مطلقست بغرایای ایشان خواهد رسید و انتقام ایشان را از شما
خواهد کشید بعضی از ارباب قلوب و صاحبدلان فرموده اند که ای
فرزند ادم بدرستیکه تو متاع شمرده و حساب کرده شده یعنی مدت محدود
است و روزی معدود پس هر روزی که بر تو میگذرد پاره از تو کم میشود
تا وقتیکه واقف خود شوی هیچ نمانده باشد بعضی از اکابر دین چنین
فرموده اند که عجب دارم از کسیکه پروردگار خود را شناخته باشد و از او
یک چشم زدن غافل تواند شد حضرت رسول فرمودند که هیچ بنده از متقیان
و پرهیز

و پرهیزکاران را نمیتوان دانست تا آنکه بعضی از امور که بحسب ظاهر شرع حلال و مباح
بوده باشد احتراز و اجتناب کند از خوف و ملاحظه انکه مبادا بحرام و مکروه
بنا شروع منتهی شود مامون از یحیی بن اکثم پرسید که عشق چیست یحیی
جواب داد که عشق وسوسه چند است که ادمی را بدید اید و هوس بحاصل از
پریشانی اندیشه میزاید و دل از فکرش میسازد و ادمی از کار میماند تمام
گفت ای یحیی خاموش باش که تو مرد قاضی ترا بعشق و عاشقی چکار است شاید
که توانی که عیوب را فیصل دهی یا مسئله شرعی را جواب گوئی یا طلاقی که در مجلس تو
واقع شود شنید یا محرمی که در وقت احرام صید را بکشد تعلیم مسئله اما این
بتو نسبت ندارد که این مسئله خاص ماست که ارباب سؤال بگوئیم پس گفت
عشق هم نشینی است سرکشی و مصاحبی است پادشاه منشی راهش بغایت تنگ
و تاریک و بی‌نهایت و رفیق و باریک حکمتش مطاع و فرمانش لازم الانقیاد الاتباع
پادشاهیست که سر بمملکت بدن جای اوست سلطانیست که تصرف در دل
و جان برای اوست عنان انقیاد و طاعت ما را بقبضه تصرف خود در
اورده و قوت تدبیر و تصرف ما را بکف کفایت خود سپرده و ما را از جمله

منتسبان وخدم وحشم خود سر بوده مامون نامه را احسنت گفت وتوصیفات
عشق را از او پسندید و هزار دینار زر باو داد شیخ ابو علی سینا رساله در عشق
تصنیف کرده و در مقالات ان اطناب بسیار نموده و در تعریف حالات عشق
و توصیفات زیاده از حد پیچیده و در بعضی فصول ان رساله اینچنان ایراد کرده که عشق
مخصوص انواع انسان نیست بلکه در جمیع موجودات فلکی و عنصری و موالید ثلث معدنی
و نباتی و حیوانی ساری و جاری است افلاطون حکیم فرموده که عشق قوتیست عظیم که
متولد میشود از وسواس طبع و اشباح فکر یکی از حکما فرموده اند که عشق مقناطیسیست
روحانی اینچنان جذب دلها میکند و از جای در بسوی خود میکشد که او را بهیچ
وجه تعلیل نمیتوان نمود و وجهی و سببی غیر از خاصیت از برای او قرار نمیتوان داد
نقلست که بهرام گور یکفرزند داشت بغایت دون همت و پست فطرت واقع شده بود
چون بهرام را نهایت تعلق باو بود و بسیار میخواست که او را از ان حال بکشاند و بمرتبه
جوهریت و قابلیت برساند بنابرین جوانان صاحبجمال و شاهدان پریچهره و لال
برا او گماشته که شاید او را از ان پست فطرتی و خمول بیرون اورند و او را بمراتب
اهلیت و انواع قابلیت بدارند ناگاه بر یکی از ان خوب رویان عاشق شده
کمال

کمال تعلق بهم رسانید چون پادشاه را این معنی معلوم شد ان رعنا را
فرمود تا با او بناز و کرشمه سر کند و بوی استغنا نماید و گاهی که بناز باشتی
در اید باو بگوید که تو قابل من نیستی و من با تو نمیتوانم ساخت زیرا که مرا
جوانمردی باید که عالی همت و بلند فطرت و خوش طبیعت باشد که هم پادشاهی
را شاید و هم معشوقان دلارام را دلربا بود سرا و بعیش معرفت شاید
القصه ان پادشاهزاده جمیع ان صفات دنیه را و اخلاقات ذمیمه را
واگذاشته باندک روزگاری محترم و محتشم و باوصاف حمیده و خصایل
پسندیده اراسته و پیراسته گشت و بعد از پدر پادشاه بالاستقلال
گردید و اینچنان عالی رای و جهان پیرای شد که در میان ملوک زمان
احدی بو نبود او تو نوسید مثنوی هرچه گویم عشق را وصف و بیان چون
بعشق ایم خجل گردم از ان ° هر که گوید عشق از ان بو تو بود ° عشق امیر المؤمنین
حیدر بود فضل بن عباس را گفتند که پیر شده میگوید ایکاش من در جوانی
بودمی که من هم مو امیدیده باشند و من هیچکس را ندیدیم فضل گفت
وگفت والعجب من چه بودی که چنین میگفت که نرگسی را ببینند و نه مو کسی را

حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که بدترین چیزها آن است که دلهای مردم
از راه بدر برد و بوادی عجب و تکبر اندازد و آن آواز پای مردم از پشت سر است
یعنی آن شخصی که حب ریاست و جاه و مرتبه داشته باشد چون جمعی عقب سر او
ایند و او در وقتی که راه رود و صدای کفش ایشان بگوش وی برسد در
آن حال آن مقدار عجب و تکبر و بزرگی بخود راه دهد که از راه بدر رود عالمی
بزیارت عابدی رفت و از بعضی آشنایان عابد سخنی گفت که متضمن غیبت
بود نقل کرد عابد در جواب گفت که زیارت را بسیار دراز کشیدی
و سه بدی از این زیارت تو بمن رسید اول آنکه مرا از عبادت معبود حقیقی
باز داشتی دوم آنکه برادر مؤمن مرا دشمن من ساختی سیم آنکه اعتقادی
که مرا در باره تو بود برطرف ساختی عبید زراره از امام بحق ناطق
امام جعفر صادق ع روایت کرده است که آنحضرت فرمودند که هیچ
مؤمنی نیست الا آنکه خدای تعالی از برای او انیسی خلق کرده است که
دایم با او همراز است و دل او را تسلی میدهد و اضطراب او را ساکن
میگرداند حتی آنکه اگر بود لشکی که تنها باشد از آن حال متوحش و ازرده نخواهد شد
از بعضی

از بعضی علما منقولست که گفته اند عزلت بدون عین علم آن ذلتست
و بغیر زای زهد علت لمؤلفه عزلت بی عین علم آن ذلتست و ربود
بی زای زهد آن ذلتست خدای تعالی نزد بعضی از پیغمبران خود وحی
فرستاد که اگر خواهید فردای قیامت با من در حظیره قدس ملاقات
کنی پس باید که در دنیا بوده شوی غریبان و بیوطنان بی همدمی و همیشه تنها
و وحید و دایم اندوهناک و از اهل عالم متوحش و گریزان باشی همچو مرغی
که تنها بزمین ویران پرواز کند و در سر درختها مقام گیرد و از درختها
میوه دار بخورد و هرگاه شب شود باشیان خود در اید و هرگز با مرغان
دیگر پرواز نکند چرا آنکه کمال انس را با من دارد و نهایت وحشت را از خلق
سری سقطی گفت روزی بقبرستانی رسیدم بهلول را دیدم که در آن
جایگاه آرام گرفته و نشسته است گفتم در اینجا چه میکنی گفت با جمعی
همنشینی میکنم که هرگز آزاری از ایشان بمن نمیرسد و اگر از مجلس
ایشان برمیخیزم بغیبت و خباثت من نمی پردازند و بهمین جهت مصاحبت
بهتر از ایشان ندیدم و نیافتم یکی از مجانین را دیدند که از جانب

قبرستان بشهر بیامد از او پرسیدند که از کجا میایی گفت از پیش این کاروانی
که در بیرون شهر فرود امده اند گفتند در میان تو و ایشان چه گفتگو
واقع شد گفت من با ایشان گفتم که شما از اینجا کی کوچ خواهید کرد گفتند
هرگاه شما برسید در کلام بعضی از فضلا وارد است که هرگاه نفس تو از
انچه تو او را امر فرمایی سرکشی و تمرد نماید تو نیز فرمانبرداری و اطاعت
او مکن در انچه از تو خواهد نقلست که یکی از عباد در مغارهٔ از مغارهای
لبنان که در قریه شام واقع است خلوة گزید و از امیزش خلق دامن در
چید و مدتها گوشه نشینی و انزوا را شیوه و شعار خود ساخته در انجا
مشغول بعبادت میبود و همیشه شب را بنماز و روز را بروزه میگذرانید
و از مقسم ارزاق و مبدء فیاض هر شب بوقت نماز شام یک ته نان باو
میرسید و وی بنصف ان روزه گشودی و نصف دیگر را وقت سحر
تناول نمودی باین حال و بدین منوال سالها گذرانیدی یکشب بواسطه امتحان
وظیفه مقرری او از جانب روزی رسان عالم بوی منع شد تا صبر او بر گرسنگی
و تحمل فاقه معلوم شود اتفاقا بمجرد نرسیدن نان معتاد همان شب شکسته
طاقت

طاقت حضور و شکیبائی را از دست داده بود پریشان خاطر و پامال گشته چنانچه
نمیدانست که نماز شام و خفتن را بچه کیفیت بجا اورد و نماز صبح را
چون بکیفیت صبح طالع شد عابد از ان کوه پایین امده در دامن ان کوه
دهی بود که اکثر ساکنانش ترسا بودند عابد بدر خانهٔ پیر گبری امده
طلب نان نمود و سؤال نمود پیر گبر دو ته نان جوین بداد عابد نان
بحصول ان نان بغایت مسرور و خوشحال گشته متوجه مقام خود گردید چون
سگ ان گبر که لاغر بود از عقب عابد روان شد تا در خانه خود با ساکنان
ان نان را تناول نماید اتفاقا در خانه ان پیر گبر سگی گرسنه و لاغر بود
از عقب عابد روان شد عابد یکی ازان نانها پیش سگ افکند
دیگر باره عابد ابد ... بدو رسید عابد نان دیگر پیش سگ انداخت
... عابد ... عابد ...
عابد بروی ... عابد ... کرد بر سگ ... ان نانها بدیگری
... متوجه ... عابد ...
... و نان ... رسید ...

پیش کوه پارسای بیچاره در حال خود درمانده روی پیش کرده گفت
بیچاره تو از تو سگی در دنیا ندیده‌ام زیرا که صاحب تو تو را از این دو نان جوین
بی چیزی نداده و تو هر روز اگر قدر خود ندیدی الحال از من چه میخواهی
سگ بامر حق تعالی بزبان آمد گفت ای عابد بیچاره من نیستم چشمی بالنعل
که من در سرای این گبر پیر تربیت یافته‌ام و چندین سالست که علی الاتصال
گله او را پاسبانی میکنم و در سرای او نیز نگاهبانی میکنم و آنچه من میدهد
از جهت احسان و رعایت شمرده با آن اوقات میگذرانم اگر پاره نانی یا مشت
استخوانی پیش من انداخته من از کفاف دانسته توقع زیادتی نکرده‌ام
و اگر مرا فراموش کرده روز و هفته بتغافل گذرانیده هیچ یاد نکرده
هرگز تقصیر این معنی نکرده در وی جز خانه نیکی بنا ورده‌ام و بهمین
صفت و منوال حال من گذشته است و این بخلاف طبع نامستقیم تست
چراکه بمجرد آنکه یکشب نان بتو نرسید رشته صبر و طاقت را گسستی و از در رزاق
العباد روی برتافتی بجهت یک لقمه نان از فراز کوه بزیر شتافتی و بخانه
خانه گبری بدریوزه آمدی و از زهد و عبادت شرمنده نشدی و از نقد صبر
واعتقاد

واعتقاد برب العباد نداشتی که دو روز بتوکل و صبر توانی گذرانید و از
دشمن خدا تو چیزی نباید طلبید چون عابد مقالات سگ را شنید بغایت
خجل و منفعل گردید و از نهایت پشیمانی انقدر دست خود را بر سر زد که
مدهوش گشت و این حکایت را جامع اوراق بطریق نظم ایراد کرده و شاید
که بعد از این مذکور شود جامع این کتاب در موضعی که واقعست میان
حلب و بطرین در وقت دمیدن صبح صادق گفته بیت روح بخشی ای نسیم
صبح دم گوییا میائی از ملک عجم تا نه گوئی بدانی تو لیغ اشتیاق میریبی گویا
ز اقلیم عراق مرده صد ساله یابد از تو جان تو مگر گویی که خیزی اصفهان
ابو الحسن نواس نقلست که روزی ابو نواس در بغداد میامدم و در کنج آن خوابم مشک ابی
رسیدم پر کرده و بر زمین گذاشته چون باند رو به این میوان داخل شدم
سقائی را دیدم بر بالای تو سالی سوار شده بود و در کار مشغول بود
چون سقا مرا دید فی الحال مشک خود را برداشته بدر رفت و آن تو سا
مفعول آب چه او بخواستم بند ازار خود را بستم و رو بوی عقب آوردم و گفت
یا ابو نواس هرگاه از این قبیل کسی را ببینی زنهار که او را ملامت نکنی

ومنع منما ای زیرا که هرچه او را منع نمائی شوق وحرص او زیاده شود
و فی الحقیقه منع کردن ملک تو او را بر اینکار بر انگیختن است چون من
این حرف را از او شنیدم معنی این شعر بخاطرم رسید هما نوقت در رشته
نظم کشیدم شعر دَعْ عَنْکَ لَوْمِی فَاِنَّ اللَّوْمَ اِغْرَاءٌ وَدَاوِنِی بِالَّتِی
کَانَتْ هِیَ الدَّاءُ یعنی ملامت مرا بگذار که ملامت کردن من فتنه
انگیختن است مرا و درمان کن مرا بچیزی که ابتدا درد بوده مقصد ابو نواس
درین بیت اینست که مرا از خوردن می منع مکن و از خمار او بباده
کردن او مداوی کن زیرا که چنانچه خمار او درد است تازه کردن
این داست اگر هم شراب بود دفع شراب باده نکند مستشفی می شوق
اگر ضد بود علاج یکیست مرض یکی و طبیعت یکی مزاج یکیست
تمام طالب وصلیم وصل مطلبیم اگر یکیم و اگر ضد که احتیاج یکیست
مجو فساد مجو تاید از طبیعت دهر که وضع عنصر تالیف امتزاج
یکیست مدتی وقتا دیدم بجهت که من ترک شکیبائی کنم تا مدتی اگر یکسو نهم
بنیاد رسوائی کنم چند این بکوشم در وفا اکنون بیوفائی کنم خواهد

هم

هم بخرج مجلس نخورم هم باده پیمائی کنم تو خفته و من هر شبی بر خلوت
تیمار بعد بوده ولی انگه بسازی کنم خود را تماشائی کنم مثنوی منم منادی
نغمه و ملیلت اعاده یکی جست باید مصدق ده لیکن بجائی یکی جای یکی
در مکان افر این چو ابسته مثل بجانها ای بی بزاتر جمله بسته هم چو این یکتو جو
مکان بوده شده بجلی شاخانها ایلیک بلک باشد هم انوار شان چون که بر ای
خود ملید البراف خیال مصرعه مطلع بچهم متنبی بیت النجم چه مقابل اصم والی
الکلمه مرحمت مرحمت نیم تو خود نم خبیر نبا علامه مرد بیا نفت جنون و منهم اتنی
خیر اللمه شعر انکه که تو ابیغد و خیر ان تمجود ساکتان اند بمرکوم
تو ملیاشد بر خوش که ای بیت مفیق ممنت کالاند هم جمیع ل بخیر جمیع ترکی
کر ملیو لند دیدی و کفی ابو کیست بامی الوزه مجنون خیر و تود
و خلفت اشتر چه مجا مست علی انیس ترمی که رمی دقت و صحابه اهل
بجاده میکند بر بی مصرعه انکلام ابو الفتح صفهانی در جله نیم
کتاب انبیا الملی که و کتاب تریخ لیغه ۴۴۴ تقطرن بود منکر الکی هدا اتی انجلد
شعرا نه بانه پاره ایه علیک ان تجود فهالیت فها زید دل فیه امهم

و [illegible]

وعلوم ادب داشت و از قوم و قبیلهٔ خود صاحب جماعت و خیل و حشم
بود و میان او و شیخ کرفقیم معروفست علاقهٔ مصاهرة واقع بوده بطریقی
که هر دو خواهر یکدیگر را در قید زوجیت در آورده بودند و چون بعراق
عرب امیر ابن شیخ غضب بوده بکمیته خروج نموده بالشکر حجاج در مقام محاربه
و منازعه در آمد و بعد از چند مدتی که میان ایشان جدال و قتال
واقع شد لشکر حجاج ظفر یافته و ابن شیخ را اسیر کرده بنزد حجاج آوردند
حجاج از نهایت غضب رو باو کرد و گفت که الحمد لله که خدا ترا بدام
می انداخت تو آن نیستی که فلان شعر در هجو من گفتی و فلان ابیات را
در مطاعن و معایب من در سلک نظم کشیدی و چند بیت از شعر او که
متضمن هجو و تحریض مردم بر جنگ او بود خواند و باز گفت که تو آن
نیستی که یکوقت هم چنین شعر گفته بودی و چند بیت شعر عربی از او
خواند که ترجمه این است قطعه اگر رسد ز کوهی بمن جفا و ستم
بهیچ انکه سازم بایشان از زمی هرانیم ز تو غم کام جو بنواه شکیب
کرده اند بزرگان چنین خبر داری نظم ندارد بنوع هر چلیپی کو عوض ایدر

پران

بصوت
پران خوشست که او در بشوب صبواری که از زمانه بدمهر روید هد
الهی که غیر صبر در اقصه نیست غمخواری نیابی بداد کی از سپهر نافرجام
مصیبتی رسد تصبوری که تا زاری بگفته است هم از بعد عسر یسر بود
شود بدیسر بدل عسر و رنج و دشواری که این کشت سیم ذمه بعطف کرده
ز بعد سختی و اسانیست ناچاری ز بعد تنگی و درامو ها خدات جهاد
کشایشی کرد ها کوندی از هم خواری اما بخدا قسم که این از آن با
شود
نخواهد بود که تو در شعر واهی خود گفته این عسری نیست که یسر مبدل
و تنگی نه که کشایشی در پی داشته باشد و این ابو سیاهی نیست که دود بر طرف
شود و از این قبیل سخنی نیست که تلجان تا ابو نبا سانی بدل بود
مقارن این انمال جلاد را فرمود تا گردن او را زده و بوجه شنیع او را بقتل
برسانید و قبل از این واقعه ابن اشعث در بلاد دیلم بدست فرنگیان گرفتار
شده بود و در قید اسیری و بند و زندان در آمده نگاه مختوم فرنگی که او را
در حبس خود داشت در اثنای شخود را با مصاحبه مد از ابو سر کار او ردو
انتخب تا صبح هشت مونبر با او صحبت داشت و بعد از استیفای مراتب

احمد الطبا او کفت که شما جماعت مسلمانانید همیشه با دشمنان خود با ینطر
مباشرت مینمایید کفت بلی بلکه ازین جهت واقع میتوانید شد کفت
خدا بتعهد شما بر جمیع دشمنان مظفر و منصور کردانید و فتح و نصرت
دهاد الحق عمل خیر اینست که شما ها میکنید بعد ازان کفت اکر ترا
ازین بند و زندان خلاص کنم و از اغلال رهایی بخشم و بدین تو
درایم طاقت آن خوب میکنی و دیکری را بر هی اختیار نخواهی نمود کفت
بلی بجد اسعی کند کم میکنم و منت میدارم چون شب درکشید
نجوم را بجهت رها بنده و بند و زنجیر او را کشوده او را از حبس بیاورده
براهی که خود میدانست بدر برد و این مضمون را یکی از شعرای
خوش طبع بدین منوال در رشته نظم کشیده قطعه مقرراست که از دهر
فلک و قید اسیر بدان در و فدیه بود جان پناه ولی قبیله همدان
بقید اسیر شوند رها بسختی کیود نجور ضرب کلاه
لهادری کشته بوده به پیشت ای فرهم که باشد زنده
کان جانی دکر صاحب العادات مجد الدین که صاحب
جامع

جهد کن و با مریم دانا بنشین — زین هر دو اگر یکی میسر نشود
با صنمی لطیف و رعنا بنشین — اوقات مکن ضایع و تنها بنشین

وله

سبزه که ز طرف جویبار خرم میشود — ناخن تدبیر بیشتر اندر کارها
هم نیز عالم کفت ادم میشود — در کره هر چند زر اندر محکم میشود

که صاحب جامع الاصول است و منطق الالفه که در حل الفاظ و لغات والفاظ
مشکل حدیث است و از اکابر و مشاهیر انامست و در جمیع علوم مرتبهٔ
مهارت داشته نزد پادشاهان عظیم الشان موقر و معتبر بود
و بمناصب ارجمند و تصدی امور کرانمایه فایض کردیده عارضه عظیم
دست داد به بیماری کشت دست و پای او از کار افتاد و در خانه منزوی
و بجهت اختلاط مردم درسم جمیله و اعیان و اشراف روزکار و بزرکان
عالی مقدار بعیادت و زیارت او میامدند روزی یکی از اطبا او را
باشتغال نموده و اثار بهبود در ناصیه او بظهور رسید و مشرف بر
صحت شد طبیب را پیش خود بخواند مبلغ کلی بوی تکلف نموده و رخصت
داد که دیکر در اینجا مباشر طبیب نکردید چون اصحاب واقف
واقف شدند ویرا ملامت کردند که چرا صحت کامل نیافته طبیب را رخصت
کردی مکر نمیخواهی که صحت یابی در تراز این حال استخلاص حاصل نشود
کفت هرکاه شدم خاطرم متوجه مطلب و منصب امور دنیا
خواهد شد پادشاهان نیز از این معنی اطلاع بهم رسیده

تکلیف قبول مهمات و تصدی خدمات مواهد فرمود و در اموری
که اول دخل داشتم بالضروره تصرف باید و همگی اوقات من صرف
انجام آن خواهد شد و مادامی که در بستن ناتوانی تکیه داشته
باشم تن من رنجور باشد صلاحیت این امور نخواهم داشت
و همگی مرا تکلیف این امور نخواهد نمود بی تشویش خاطر و
پریشان حواس اوقات خود را صرف تکمیل نفس و تصفیه باطن
میتوانم کرد و بیوحشت ندامت و وسوسه امارت بمطالعه
و مباحثه و مناظره علوم اشتغال میتوانم داشت و بواسطه آنکه
از دخول در اموری که موجب غضب و سخط الهی است و مرضی
طبع پادشاهی و پسند خواطر یاران و دوستان است مصون
و محروس باشم راضی بدوام اعتلال و استمرار اختلال شدم
للجرم از تحقیق عنت عطیات بدو را ارتکاب خطر این
امور و تحمل استبداد جمهور روزی مقسوم را خواهد رسانید
و از میان مردم والود کی دنیا فارغ البال خواهم بود

طبع

طبع سلیم و ادراک مستقیم چرا آنچه متضمن آسایش دو جهانی و مستلزم
سعادات جاودانی باشد اختیار باشد ننماید لیرخوشحال آن
صاحب حالی که استدامت صلاح صحت و سلامت و عافیت
مصروف سازد تا بدین وسیله از بند قلاده منصب دنیا مطلق
العنان باشد و با وجود عدم تندرستی در ایامی که منزوی
شده بود کتاب جامع الاصول و نهایه لغت حدیث و دیگر کتب
معتبره و رسایل مفید تالیف و تصنیف نموده بفراغ بال و رفاه
هیئت حال سر میبرد تا وقتی که داعی حق را لبیک اجابت
گفته از دار بقا بدار فنا ارتحال نمود من الاکابرین دل جز عشق
تو نپوید هرگز جز محنت و درد تو نجوید هرگز هوای دلم
عشق تو شورستان کرد که نام کسی دگر نروید هرگز
رباعی کی ز دانش و ز نادانیست اعراض کار تو سر کرد دانی است
از عشق هوای وصل جانان چکنم هر کز کار از محنت هجران
ناکم نسوزی خواهم که در سان کار تش بنود و دستی

یاد دستار نکنم ما پنبه قبای ریش بر داشته ایم
و ز دل غم نوش نیش بر داشته ایم فرهاد صفت کندنش را لیم
ان هیچ این کوه بلا ز پیش بر داشته ایم مؤلف کتاب
از بسکه ز دم شیشه تقوی بر سنگ و ز بسکه بمعصیت
فرو بردم چنگ اهل اسلام از مسلمانی من صد ننگ کشیدند
نکشد فرنگ از مؤلف کتاب انجلسوا عطر بهجات اهنگ جان مینمودم مرغ ازان
کامد سحری بگوش دل این گفتار یا رب بچه بیجانب کعبه
سفر نکردند که کلیسیا انان را ستارها پرپای یکی بعد سه
بدیر افتادی و ندر صف اهل تماشا افتادی
الحمد که کار را رساندی بجای صد شکر که عاقبت بخیر
افتادی از مؤلف کتاب تا از سر مستی عقل بیرون نشوی یکره
از انجه هستی افزون نشوی یک لعمر توئیکه لیلیت بنمایم
عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی از کتاب صحوة المیزان منقولست که
یکی از اعیان کرد در مجلس یکی از حکام آمد بعد از ساعتی

سفره

سفره بمجلس او در ند نگاه کرد دید بر سر خوان دو کبک بریان کرده
دید فی الحال بخندید صاحب مجلس از وی پرسید که باعث بر
خنده توجه بود جواب که قبل را ازین در هنگام جوانی که با
بر سر راه میرفتم و قطع طریق مینمودم روزی سوداگری را بدام در
اوردم اموال و اسباب او را تمام تصرف نموده خواستم او را بقتل رسانم
وی زاری و حیله بسیار نموده و عجز و غلو بیشمار بجای اوردتا به
بدین وسیله از جنگ من خلاص شود فایده بران مترتب نشد چون
یقین کرد که کشته میشود بر دامن کوه نظر کرد دو کبک دید روی
با ان کبکها کرده گفت ای کبکها گواه باشید که این کرد دنظالم مال مرا گرفته
و بان متقاعد نمیشود مرا بستم میکشد بجهت همین بود که چون
این دو کبک بریان را دیدم حماقت و بلاهت ان بازرگان بیادم
امد و بی اختیار خندیدم امیر عدالت پیشه فرمود که الحق
کبکها گواهی دادند و از عهده شهادت بیرون امدند فی
الحال فرمود که ان کرد دزد را بقصاص رسانیدند بیت
از انکه چنان کنند چنین اید پیش مؤلف کتاب گوید گفتم که کنم تحفه
ات ای لاله عذار جان را چه شوم ز وصل تو برخوردار
گفتا که بهای این فضولی بگذار جان خود نه ملک غیر جان

از دهان خود و حق فتح کافیست
این که گفتم بر رای [illegible] کافیست
از دو مقصود دل [illegible]
نصرتی بلا مقصود انجام کافیست

تحفه بیاره ٭ رباعی ای چرخ که با مردم نادان یاری ٭ هر لحظه بر اهل فضل
غم بسیاری ٭ پیوسته ز تو بر دل من بار غمست ٭ گویی که ز اهل
دانشم پنداری ٭ رباعی عالم همه یکی کو هوشمند است ٭ بر عنبر
جنون عشق بند است ٭ بجای سده کافور سر پیرانه ریک ٭ تنها
خاک کوی او پسند است ٭ رباعی بگو زاهد ار نه خلقی نقد جانها
ست کردم بگو بوسی بچند است ٭ حدیث سیم هم در خرابات ٭
برای دفع چشم بو پسند است ٭ رباعی بهای گرچه میاید ز کعبه ٭
هان ربطا نه زنار بند است ولطف قد ار دبهای عاری از
هر عیب و ننگ ٭ ناران از رشته زنار بود از تار چنگ ٭
نظم از دشمنان حکمت امین ٭ و کلمات بلا وین ٭ و فقرات موعظه را
نکیر ٭ حکیم عظیم ابوزر جمهور است که دشمنان صاحب قوت ٭ و
کینه وران بکمال عداوت ٭ با این دشمنی ورزیدند ٭ و مدتهای
مدید با من در مقام خصومت بوداند ٭ اما هرگز دشمنی و خصمی
بدتر از نفس خود ندیدم ٭ زیرا که بواسطه بعض امور قبیح محال
بچیزهای دنیا مرا از پای در میاورده ٭ بیت هر که او دیو نفس
شد هلاک ٭ بیشک افتاد در مضیق هلاک ٭ نظم و با جاهلان
در معرکه نبرد محاربه و مقاتله نمودم ٭ و با پلنگان و شیران

منازعه و محاربه

منازعه
محاربه نمودم ٭ هیچکدام بر من غالب نشدند ٭ و مرا زبون خود
نساختند ٭ مثل مصاحب بد چرا که او را بر اسرار نهانی واقف
ملك اشکارای من مطلع و مخبر بود ٭ و از هر چیزی که ازار من
بیشتر میسر شد در صدد ان در امده بود ٭ و انسان را ه
را بمهلکه مبتلا ساختند ٭ بیت نیست در عالم کسی چون یار بد
یار بد بدتر از مار بد ٭ مار بد تنها همین بر جان زند ٭ یار
بد بر جان و بر ایمان زند ٭ و خوردنیها خوش مزه تناول کردم ٭
و شربتهای گوارا و لذیذ اشامیدم ٭ و هم خوابگی با خوب رو
یان شیرین و شبی بین کردم ٭ و پوشیدنیهای نازنین در اغوش
کشیدم ٭ هیچ یک را از اینها لذیذتر و خوشمزه تر از راحت
و عافیت نیافتم ٭ بیت چرا نالد کسی از تنگدستی ٭ که ملك بقا
ست است تندرستی ٭ و صبر سقوطری که از جمیع ادویه تلخ تر
است خوردم ٭ و انواع شربتهای تلخ در بدن اشامیدم ٭
هیچکدام را از فقر و پریشانی و دست تنگی تلختر نیافتم ٭ بیت

[illegible]
العظمة لله تعالی و تقدس
[illegible]
القدرة لله تعالی و تقدس
[illegible]
الصنعة لله تعالی و تقدس

انکه شیوان کنند و بر مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج
باشد هنگام توپ و ضرب هر منهم جوانان سرکش دلاور مصارعت
نمودم و کشتی گرفتم با شجاعان نامدار و دلاوران صاحب
اعتبار مجادله و محاربه نمودم و هیچیک غالب تر و سخت تر
از من سلیطه و بیحیا و بیباک دور و ندیدم نه بد و سرای
مرنکوم در این عالم دست دوزخ او نیستها انفرین بد نیستها
وقنا ربنا عذاب النار و تیراندازی دشمن بسیار کردم
و سنک تلاخن از دست اضداد بی‌نهایت خورده‌ام
هیچیک را معتبر و دشوار تر از سخنان زشت و حرفهای
بد و احمدی و کدار طلب کار ابجد احمد زبان کنند بلکه
زخم شمشیر جان ستان نکند و اموال بسیار جمع نمودم
و صرف و تصدقات و ضیافت بد باب استحقاق رسانیدم
اما نافع‌تر از ارشاد و هدایت نمودن و براه راست اند
شخصی که دید بادیه ضلالت و ورطه گمراهی افتاده باشد

ینافتم

یافتم و از نقب ملوک روزگار و سلاطین عالمقدار فوتهای
بسیار و صحبت و ابتهاج و شمار بحد یافتم و از بخشش و انعام
و عطایای اکرام ایشان نهایت حظ ستدی و خوشنودی بردم
اما بهتر از خلاصی و دوستی ایشان راحتی ندیدم بیت
بو عقب سلاطین انیش تیز از ان اتش مثال باد بگریزه
الفراسان قرب سلطان الفراره مبر دهوش انس و اودله
فراق کردیم دلیرا کسند مصاحب در خانه زنان زنجی
اطلاحی و فن من الخلق بر این خانه زدیم فقفالی کیمیاست
ققفل کرده فتاحش یکی از معاصران ترک این سپاهی را خوش
جو رو ندوس الکرغص فعان ابنسه تیر بو خیستر بلا
بلائی یغم تیز قربان اولیم الکر نیسم دس ولیک باشونکه
دونیم کر امغان ابسته تیز از فتنه این زمانه شور
انکیز بر خیز بهر جا که توانی بگریز در پای کسی نحتن ندار
باری دست ز نن بردامن عزلت امیر ابوسلمان گفت


العزة در نعو و تقدس
القسمة در نعو و تقدس
الشفقة در نعو و تقدس
العظمة در نعو و تقدس
الحجة در نعو و تقدس
الهيبة در نعو و تقدس

روزی بودم در خانهٔ ربیع ابن خثیم که شیخ فیروزابادی در خانه
نشسته دیدم ناگاه سنگی از جائی آمد و بر روی او خورد
دندان او در هم شکست و مجروح شد و خون بر صفحهٔ ریش
روان گردید از آن حال خون از روی خود پاک میکرد و میگفت
که عجب موعظه است که از عالم بالا رسید و خوش تنبیهیست
ایدو باتحال برخاست و باندرون خانه خود رفت و بعد از
آن مطلقا در آن نشیمن قرار نگرفت و کسی او را آنجا نشسته
ندید تا وقتی که جنازه او را بیرون آوردند نقل است که
عبدالله شیروان در وقت احتضار رجال کنندن او جانب
بیک جانب نگاه میکرد گازری را دید که بکار خود
مشغول است آهی کشید و گفت کاشکی من گازر بودمی
و بگازری اشتغال داشتمی و این تقلد قلادهٔ خلافت عا
ری و عار سنه میبودم چون این سخن بگوش ابو حا
زم قضار رسید که مهتر قصاران بود گفت الحمد لله که



شکر واجب است که هنگام رحلت خلفا از رفتن ملبوس و بار نزع
حال ما میکنند و ما هیچ رفت را نیستیم که بحال ایشان نگرانیم
باشیم چه جای آنکه ازروی حالی ما میکنند آن کتیم امام
فخر رازی هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند از اسرار
که مفهوم نشد هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز
معلوم شد که هیچ معلوم نشد بیت چه شنا است در کرشمه
ناز ما که غنا ز روزنگار دراز مثنوی مولوی معنوی
ای جفای تو ز دولت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر نار
تو ایلست چون بود ماتمت ایلست چون سورت بود
نالم و ترسم که او باور کند از ترحم جور را کمتر کند عا
شقم بر قهر و بر لطفش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد
عشق از اول سرکش و خونین بود تا گریزد هر که بیرونی
بود عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خشنودی
شاه فرد خویش از اعلام نفحه الانس جامع کتاب

جامی

که هر دردل که هر دم دیده باشی
دلم را خون کنی و ز دیده باشی
ز لعلت خاطرم مهربان را
تو راشیدی خونشابی بت تراشی
خبر دارد تو دانم شد جهانی
که چون یوسف عجب کشته باشی
چو جنگ از دست تو زان میخروشم
رگ جان میخراشی
که هم چون چشم [illegible]
چو [illegible] جامی عاشق [illegible]
[illegible] دانسته باشی

که در تاریخ شهر رمضان المبارک ۹۹۶ در محروسه گفته
ای آنکه دلم غیر جفاات نشنیدید ٭ وی از تو حکایت وفا کس
نشنید ٭ قربان سرت بگو از ره لطف ٭ لعلت بدلم چه گفت که
از من برمید ٭ در جواب غزل نواب صدارت پناه میرزا بو العا
نجین سراسر کردیدام امروز ٭ تا سر و قبا پوش ترا دیدا
م امروز ٭ در پیرهن از ذوق نگنجیدا
امروز ٭ هوشیار بیم از ناد بفرد ای قیامت ٭ زان باده که از
دست تو شنیدم امروز ٭ صد خنده زند بر طلاقیص دارا
ای ثنا که پرنجیه کبو شنیدم امروز ٭ افسوس که بر هم زده خط
هد ستدارین شوخ ٭ سیماندر بنا طی کرد و چیدم امروز
بر باد تو بر صد چه بهای ٭ ان طره طرار که من دیدم ا
مروز ٭ یکی از اصحاب قلوب شبلی را در خواب دید
از او پرسید که خدای تعالی با تو چگونه معامله
سبب نمود شبلی گفت چندان در محاسبه مناقشه و مناظره

عمو

نمود و خوف کبری فرمود که من بالکلیه مایوس شدم و نا امید
گردیدم و چون کار باینجا حضرت النبیوب غفار و ستار
العیوب یاس و نا امیدی مرا مشاهده فرمود فرمود که طومار
سیئات مرا بهم پیچیدند و قلم عفو بر جریده جرایم این مجرم کشیدند
و بلباس مغفرت و خلعت رحمت فرمود شرف از عذاب و عقاب
آزاد کردانید گفتم و بعد ازین ان رباعیت را خواند حاسبونا
فدققوا ثم منوا فاعتقوا هکذا شیم الملوک بالممالیک یرفقوا
یعنی در حساب من دقت کردند و بعد از آن از روی
منت و تفضل خود مرا آزاد کردند و معنی چنین است شیم
و ضیه و اخلاق مرضیه پادشاه عظیم الشأن که ایشان را
درباب و غلامان دنیم و بندگان یتیم موفق و هو بری
بعفو و بخشش میگذرانند و ترجمه بیت مذکوره اینچنین
در ضمن این ابیات منظم کردید است بیت عارفی در خواب
دید از اهل حال ٭ کرد از وی از حساب او سؤال ٭٭

بالبدیهة گفته

در حسابم گفت وقت کی دانند • جمله انعام و مساحت کرد انند •
بعد از آنم ساختند ممنون خویش • وار هاندند ازان خوف و خطر •
گشتم آزاد از جفاها سقر • مثنوی کتاب در بلده کاشان • آنها که شمع ازین
در بزم عشق افروختند • در تلخی جان کندم • از عاشقی و اسوختند •
هی معنیان شهرها • تعلیم کردم مسئله • امروز اهل میکده •
رندی زمن آموختند • چون رشته ایمان من • بگسسته اند اهل کفر •
یکرشته از زنار خود • در خرقه من دوختند • یا رب چه فرخ طالع اند •
آنانکه بازار عشق • دردی خریدند و غم • دنیا و دین بفروختند •
در گوش اهل آهنگ • یا رب بهاشت گفته • کام و زبان بیچارگان •
خود را سوختند • امیر خسرو در فضلیت خموشی • سخن گرچه
هر لحظه دلکشتر است • چه بینی خموشی ازان بهتر است •
در فتنه بستن دهان بستن است • کسی کی بر نیک بد ابستن •
پشیمان نگفتار بسی • پشیمان نگشت از خموشی کسی
شنیدن نگفتن بسا ر دل بهی • کزین پر شود مردم از
وی تهی •

وبقی صدف زان سبب گشت چو هر فروش • که از پای
تا سر گشت همه گوش • هر تن زبان گشت شمع نیز • بجون رهنی
زان کند سر بخیزی • تو رخدای دمد از خوی خوش • موی
سفیدی کش بوی خوش • اگرم چند کشند جور دهرهم
نهد از منفعت خویش بهر • در گر شکستند نزا طلل
شود • سر سر چشم فرح دا شود • هر دمی از هر دم بیدا کردید
روی زاینه جمله کردید • بلبل تا نبرا مبرسن کز غم ایام چکو
میگذارد • چو خوش استند انجه دادش ایام • خرمن خرمن
همی سپارد • عذر داری بنال خلقانی • کاهل کم
داری • دشمنان زخاک بیشتر است • دوستان زکجا

سود وی کی امد بکار

کنز وقت غنیمت شما در نصیحت • نماند نالرنار کرا
سود الم کی امد بکار • بجهت قدر دل ما بیجان بافتن • جز بر
بلنت نتوان بافتن • تا گتر از جان کنی • چونکه چهلدری
بهندان • در بزندان شرف ارد بدست • یوسف از این

روی بزندان نشست ° روی بر پیری و پندار باش ° خلوتی
پرده اسرار باش ° هرچه خلاف آمد عادت بود ° قافله
سالار قناعت بود ° ایضا در اسکندرنامه ° خانه را چون سپهر بلند
زدم در جهان قفل بر خویشتن ° ندانم که دوران چسان
میرود ° چه نیک و چه بد انجهان میرود ° یکی مرده
شخصم بجایی روان ° نه دانا نه کاروانی نه از کاروان ° نه هم
کسان روی برتافتم ° که خویش را خویشتن یافتم °
چنان زی زبین کران سالیان ° ترا سود کس را نباشد
زیان ° خاقانی رحمه الله ° کمانتاب ایچنین دل افروزست °
یا موی سفید شگوفه است کر بزدی دل تو اموزست °
ای صبح دمید بکر بخند کو پیا جان سلامت اندوزست °
کرچه مویم سفید شد بیوقت ° سال عمرم هنوز اندکست °
نو روز است ° شب کوته کر صبح نه دمیده ° نه نشان
درازی روز است ° ابن جوزی ره ° روزی در مسجد بغداد بر

چون نظر بر قدت ای خوش قد بالا فکنم
دین و دل در قدمت جمله بیکجا فکنم

بر سر منبر وعظ واعظی موعظه مینمود ناگاه در اثنای وعظ شخصی
از حاضران مجلس برخواست و گفت ای شیخ چه میگویی
درباره زنی که مرض اینه وحکم علت داشته باشد
شیخ فی الفور این شعر را که مشایخ طلبی مجنون
خواند یقولون لیلی بالعراق مریضة فیالیتنی کنت
الطبیب المداویا یعنی لیلی در عراق دردناک شده ای
کاشکی من طبیب و دوا کن او بودم بان طریق که مجنون
اهدوا الکم و حوص این جواب مر صاحبان طبع لطیف
مخفی نیست و شیخ مذکور را زنی جمیله بود بنسیم الصبا
نام داشت اتفاقا در میان ایشان خصومت و نفاق را افتاد
او را شیخ طلاق داد چون مدتی بر این بگذشت شیخ
از طلاق دادن زن وصحبت خود نادم و پشیمان گردید
ناگاه آن زن بمجلس وعظ شیخ آمده بنشست در میان او
و شیخ دو زن فربهتر واسطه بود چون او را بشناخت

واقع شد

فرتوقف

ودوي خود را بان دو زن مقوي كه حايل بوده اند كه
وگفت شعر يا جبلي نعمان بالله خليا : نسيم الصبا يخلص الي نسيمها :
ومعني اين دو بيت بديع ابن جوزي در قيد نظم آورده
بيت اي دو كوه ملك نعمان بر شما سوگند باد : انكه بگذاريد
تا نسيم روز باد صبا خدايا از نخلي كه از بهر خاصان :
كشبدي نصيب من بينوا كن : اگر صيف و شتي بجانبي كه
داداست : وگر به جانب هالكو صنوبر سعادت از اين قابل
زوال المركولش براو بسته اگر در شتر اجمال المر
افتي نبود بتي از ناشناخت : تو جيار بيار عشق
باخت : يار را ابد انبداري همي شادي را امام بنها
دعجب : اين چنين نخلي كه قد يار ماست : چونكه
مادرديم نخلي را اسماست : اينچنين مشكين كه زلف
يار ماست : چونكه بسعي اين نخيل ما است از خلق
جان شاي صوفيان در دهي دعيد كنند : عنكوبا مالس

قد بد كنند

قد بد كنند : انگه از دست قوت خورد : كه نمك سوز شكوت
خورد : ذالك در سبب وون زنهفت : كو سيل خولش ديد وهم
سگفت : يكي از اهل عرفان فرموده كه حضرت ابو البشر آدم ع
فرمان واجب الاذعان الهي در رسيد كه يا ادم اسكن
انت وزوجك الجنة بعد از ان مدت مديد و عهد
بهشت عنبر سرشت بسر برد چون از ان يك گناه خطا سر زد
اورا حكم باخراج كردند كه اهبطوا منها ولكم في الارض مستقر
چگونه بنده كه نا عاصي و مخطي كه دايم الاوقات باين
ذنوب و جميع معاصي امید گواري دخول بهشت دا
سم و افترا اين و جامع اين نكات و شواهد اين مصحف
باين طريق در رشته نظم در آورده جون نو
ادم بهشت جاي بود : قد سبان بهر او بجود : يك
گنه چونكه بكفتند تمام : مذنبي بهذنب بيرون
خرام : تو طمع داري كه با چندين گنه : داخل جنت اي
روسياه : حديث مردم از محرومي و شادم كه نوميد

ازتو ساخت تا نخی جانکدم امید وار ازتو ای بکرد خواطرم
ای خوشدلی چه میکردی کدام سوز مرا با تو آشنا
بی بود لا ادری بر خواطرم غباری نشیند از
جفایت این محبت زنکار کون ننشاند ای مردکان
یکی ز خاک سر بلند کنید بر حال زنده بترا
نخود نظر کنید حزنی این عشق است نز
افسانه جای شکوه نیست لب بدندان کیج
دندان بزبانک نیست لب بیدرد دل حیات
چه ذوقی بیند هذا اسود کان بعمر خود ایابی دیده انی حسن
دهلوی حسن دعای تو کر مستجاب نیست رنج تر از زبان دکر ودل
دکر دعا چکند شریف کوید نصیبم کشت چندان تلخکامی بعد هر کامی
که ممنوعم ز کردون که بکام من نمیکردد بابا نصیبی سرها تو حفنه من بعد
کوئی تو دور باد اه کسان که بی تو در خون نشسته اند ولم زنده در عشق
جبان بود نصیبی مجنون عشق امروز مکر اینهمه دشوار بود ولم عالمی
کشتن چشم تو در باز هنوز صد قیامت شد و عشق تو در آغاز هنوز



امروز دلم ز دست خوبان ریشست | بیگانه نمیدهد شکست دلها
در سستم زمانه بیش از پیشست | خویشست که در پی شکست خویشست

صله

بلخ زاهد مرات لطائف شیرینی هنوز می تواند تلخی هجران
بکام من برد در تفسیر نیشابوری نسبتی آید کو عید ان تقول نفس یا حسرتی
علی ما فرطت فی جنب الله و این آیه در سوره زمر واقع است
ایراد یافته است که ابو الفتح منهی که از جمله فقهای
عالی مقدار دست مداهنه زمان خود بود و مقتدای
عوام و خواص شده و مال و اسباب بی نهایت جمع کرده
چون به بغداد وارد شدند تدبیر مدارس و قضایا
را با و مفوض و مرجوع داشتند و بعد از استعفاف ازین
امور بالله هداد از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود
و در وقت وفات و هنگام نزع روح جماعتی در پیش
او حاضر بودند روی خود را بجانب ایشان
کرده گفت از تن من دور شوید و مرا تنها
گذارید تا ساعتی بخود باشم چون از نظر
وغایب شدند هر دو دست خود را در روی

[illegible]

مین دو میگفت یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله یعنی
افسوس و حسرت میبرم امروز برانچه در جانب الهی
تفریط و تقصیر کرده ام و بر اوقاتی که بغفلت گذرا
نیده ام و دو دست بر سر میزدم و میگریست که
یا ابو الفتح عمر را ضایع کردی در تحصیل دنیا و تحصیل
الاموال و جاه و سرمایهٔ حیات را صرف نمودی و تردد
در درخانه ملوک و سلاطین اوقات شریف خود را
بسر بردی و این دو بیت عربی با وازِ حزین میگفت بیت
عربی عجبت اهل العلم تغافلوا یجرون ثوب عند
المهالک یدورون حول الظالمین کانهم یطوفون حول
البیت وقت مناسک معانی این دو بیت بطریق
نظم اینست نظم عجب دارم ز اهل علم کایشان چرا
غافل شوند از راه سالک کشانند ثوب حرص اندر
بسوی خوف جاهای مهالک کنند آمد شد اندر



در شب دیدند شاه سلطان ممالک بکر نظام الملک
کردند یافتم چه حاجی در حرم وقت مناسک ابو
الفتح این دو بیت مذکور را مکرر خواند تا وقتی
که مرغ روحش از آشیانهٔ بدن پرواز نمود و ما اینها را
بر خدای تعالی میگریم از موت بدین حالت و انحضروا
حب العطایا مسئلت مینمایم که بتفضل عام و اکرام خود
ما را توفیق طاعت بدهد و از این استخلاص بخشد و
در طریق مهالک این بار رهانی فرماید بمحمد و اله
انه علی کل شیء قدیر و ذلک علیک تلیبی ز شوب انگیز
خالی گشته حاصل دانه اشکم بجه مرغ وصل تو بر کرد دام
من عاشق در غم زمانه خو بردم باوراع کشتم تطاولی کرده ام
کدام بار کشتم عشق تو اندیشه را سوخت که رسوا
شدم و هر کس از من بنو تعاقبت اندیشی بگذشت
بهار و اندر دل این بخنده که شکفتنی نیست

[illegible]

سر عشق

هزار جهد بکردم که بپوشم نبود بر سر آتش میسرم

که نجوشم ساکنان سر کوی تو بناشند بهوش

کاین زمینیست که از وی همه مجنون خیزد ای غایب

از دو دیده چنان در دل منی که تا لب گشودیت

بمن آواز میرسد حسن دهلوی مگر موی لت سفید نگشت

هیچ موی بر تنت سیاه نماند ای تو بد انکه هیچ کردی

گدز آنفقه گناه نماند بعاشقان جگر چاک چون زرهی

دهلوی بپیک دو چاک که در جیب پیرهن کردی

بجز هلاک خود شان زو نباشد هیچ کسی که یافت

چه پروانه ذوق فنا بازی بشمع ولد استاد سوی میدام

غم دل با تو از آن میگویم ولد شبهای هجر که ز اندیم

نندیم مارا بر سخت خوئی خودا این گمان نبود چون

دل بشکوه لب بگشایی بگو که من تشنه مانده از لدام

وفای تو سازم سر کسب کمالا میکنی میکند ز

در فکر محال

در فکر محال میکنی میکند زده دنیا همه سر بسر خیالست خیال

هر نوع خیال میکنی میکند زده در حدیث امده که شب وروز

در نزد پروردگار نوبیت وعلمای حدیث معنی قدر

را چنین گفته اند که علم حضوری است یعنی ماضی

حال واستقبال المتعلق بلیت ونسبت بگذشته واینده

ساویت وتشبیه کرده اند این معنی را بیک ریسمان

درازی که هر قطعه یافته است برنگی وانرا شخصی

در دست خود گرفته است برابر چشم مورچه کنا

وان مورچه از حقارت جسه وتنگی چشم چنان بیند

که هر قطعه که از برابر نظرش یک ریسمان رنگین میگذرد

ند پر نسبت بان همه ماضی وحال واستقبال متحقق میشود

بخلاف انشخصی که ریسمان را در دست زیر گرفته او همه را

بیک ان وبصر مینماید ومشاهده میکند علم خدای عز وعلی

شانه همین نسبت بمعلومات دارد وعلم ان امقولن اعلم

اَبدَلُوا مَا وَاحکُم از عاشقین ❁ اِن نکونوفی بوا انّا صادقین ❁ در بجوالکن نثار
دوست جان ❁ رو عنوان ثَمن زلال اخوان ❁ پیر چون کشتی گران جای نکنی
کوسفند پیر قربانی مکن ❁ هر که در اول نسازد جان نثار ❁ جان دهد اخر بدرد انتظار
مثنوی مردن اندر این ریاضت زندگیست ❁ مرغ این تن را رو صحرا بایندگی است
یان ریاضت بجان شیر نخو ❁ چون سپر در پیش جان بر تیغ خدمت سر کرای زو کل
یان از تن است ❁ جان نخفت مان کرد بر تیر تنت ❁ در امالی ابو بابویه
مذکور است که هرون الرشید بنزد حضرت ابوالحسن موسی ابن جعفر علیه السلام نوشت
که از برای من موعظه و نصیحتی بکوی و مختصر ساز حضرت امام علیه السلام
در جواب او نوشته که از مصنوعات الهی و مخلوقات یزدان هیچ چیز که
در نظر تو در بیاید موعظتی است که ترا و جمیع جهانیان را کافیست شیخ
ابو سعید قدس سره را پرسیده شد که تصوف چیست گفت تصوف او وقت خود
را صرف کردن است در انچه از برای دین و دنیا انسب است و بعضی دیگر گفته اند
که معنی تصوف انقطاع است از علایق خلایق و تنبیهات بدیل
حضرت پروردگار حقایق در اخر باب ارادت از کتاب کافر از محمد سفیان منقول
است

است که ریسمان زبان بهیچ در بسته مولوی معنوی مثنوی قریب بهی
معز ابرار کرده لا اکابر که در او نور حلاست ❁ ماضی و مستقبل و حال از کجاست
ماضی و مستقبلش پیش تو است ❁ هر دو یک چیزند پندار نیست
کالحی بر چند شب اندر ده از کور تمام پیش انجمن کس نعوذ کردن علم
خواجه نصیر طوسی از هر چه از بهر تو کردم توبه از باده فرزند رستم توبه
دیروز بتوبه شکستم ساغر ❁ امروز ساغر شکستم توبه مثنوی ترتیب از
او ضعف کو ز کفتن لب بقا اند دو ضعف حس دهموی دارم دلکیرغینی میاز از
مپرس ❁ صد واقعه در کمین عباد الله مپرس ❁ تر سنده شوم اگر به پرسی
علم ❁ از اکرم الاکرمین بیامرز مپرس شیخ ابو سعید در راه یکانگی نه کفر است نه
دین ❁ یک کام ز خود برون نه راه بر بین ❁ ای جان جهان تقدس اسلام کرین
با مار سیه نشین با خود منشین از بیت فریاب چه مار بود کس کشتن از خود
نرسم که ضر باید از نعوق بیر مثنوی بکویم ز این طریق امد مراد ❁ بیطبیتم از
بکجا خاهد کراه ❁ سر بریده مرغ هر سو می طپد ❁ تا کجا افتد کسی دهد جان از جسد
جامع کتاب در سوانح جهانی جان بسوز بخدان شهریار ❁ ده ارغنی کاسان
ابزو

چو فعل بد اندیشد نداریم ربحی
چو سهو خطا پیشه نداریم ربحی
و کر کو منا کرد خود نداریم ربحی
در روز جزا نامه اعمال ما را
از کثرت جرم روسیاهم ربحی
برتابقدم غرق کناهم ربحی
چون قلم رحمت تو بی پایانست
از رو رحمت اندیشه نداریم ربحی

[illegible]

که از حضرت امام علی سؤال کردم که رسم چیست جواب فرمودند که
اسم صفتی است که از موصوف وضع شده رباعی از دل نفس مطیع فرمان
شدند صوفی صفتند و زاهد و دانشمند این جمله بندی و لهو مسلمان نشد که مثنوی
من زدیکی الف بیندوختم نکو سینه کردم دهان را سوختم یوسفم در صبی
تعادل شیر نشان همین زدستان زنانش وا رهان زاری یوسف شنو ای
شهریار با پدران یعقوب بیبند الحق تا که از احوان کنم یا از زمان که فلک بندم
چه ادم انجمان ای عزیز مصر در پیمان درست یوسف مظلوم در زندان تو
در خلاص او یکی خوابی ببین زود فالله یحب المحسنین جان تو و از راه
جان جان را شناس با ربش شعبه فرزند عباس مرد مردان
هر نماند بکار کان عوض بهجه درست با پدر مجنون روزی که
بسر منزل لیلی که سر حد نجد واقع است بود گذر کرده و بهر سنگی که برسید
سبد و بر خاک و کلاه زمین روی خود را بمالید چون جمعی در انجا حاضر بودند
چون ان حال از ان مشاهده کردند که هر چیز که میرسد میبوسد او را
ملامت بسیار و سرزنش بیشمار نمودند در قسم یاد کرد که هر چیز که میبوسم

روی لیلی میدیدم و هر چیز را که میبینم جمال و کمال او در نظرم در میاید و بعد از
ان در جای دیگر شد دیدند که همان عمل بعمل میاورد گفتند که این جا منزل
لیلی نبوده و از وی اثری در این زمین موصوف نیست پس برای چه این
کار میکنی در این جواب این دو بیت را انشاء کرد لا اقبّل دارها بنجد و لکن لحب العامری
و انما منزل لها ارض وبها کار رسد انان زو این معنی را عارف کامل در مثنوی
بر این نهج نظم کرده مولوی من ندیدم در بیابان کوی او دیده دیوار الا
سوی او بوسه که بر در زنم لیلی خاک اگر بر سر کنم لیلی بود چونی مجنون
در کوی او کو نبعدم جز روی او هر زمانی صد بجز میباید هر بصر را
صد نظر میباید تا بدانی هر یک نگاه میکنی صد تماشا را الی میکنی
دل کرد دلبر نگاه در مغز عشق هر زوت ندبیه هیچ رو در صور عشق چنانکه
گفت حسن نهد بر سر حسن شوریده دلم عشق نهد بر سر عشق نقش اسبد
در افواه کائینه سیاه کرد و از آه این طرفه که اه صبحگاهی زاینه دل زیر
سیاهی صوفی دل از نطق بگریان دو سستیت بستکی نطق از بی
الفتیست دل که دلبر دید کی ماند خموش گل که بلبل دید کی
ماند خموش ۲ رازگو نیست تا ماند از شکار پیچ آهد تا زدجون

عاشقان هم فی صلوة دائمون ٭ نه بهیچ آرام گیرد آن نگار ٭ که درد این رهست

تا به صد هزار ذلت نیست ٭ راحت در میان عاشقان نخست منقبت

جان عاشقان ٭ درد عاشق بجز معشوقه نیست ٭ در میانشان فارق وفا

روی نیست ٭ به طمع نشنیدم از خاص و عام ٭ ای برادر بس سلام بر والسلام

بعده

گرش به بین درست از تیغ بعالم ٭ رو بعد که ملامت کنیز زلیخا را ٭

تا بجای از بزم بیرون رفت و چه خوش رفت ٭ کار زده دل از ذات انگیز دارد

کمال خجندی

چندین هزار کلک ای دیر درین جهان ٭ ما با غم تو دل این خاطر کریم

جامع هم زا حیات

ای از دو روز خود هم بجان ار خضر ٭ چه بیکس نیز بهمره که جاودان دارد

حالت تا بجای که اسیدی ساندام را بنشناسم ٭ قدر آن ذوق کرد انتظار یار داشت

محبت نامه ملک بعد لطف عفو تو عاصی طلب ٭ عرصه عصیان کس قیم زین سبب

بیننا

چون بشارت دیدم کار ٭ هم به دست خود دیدم پرده یاد رفته

راستش دیدم بخواه ابروی خویش بردم از گناه ٭ چشم در صد سجده جنب

انکنده ام الله لاجرم خود را جنب افکنده ام کس از دریا فضلت با جزا عم

دست تهی نشسته جگر یادگار این بلی گریه را اثری عجب دیدم چندان

گریستم که دل آن هم اثر نکرد دلا وصل کریعیب سد از وصل ما شد آن کردون لکا

که

ستم خویش میکنند ٭ ز رشید بر ای بیما و تو فردوس برین دل من ٭ روزا

ن شبان دلت قرین دل من جامع کتاب فرخنده شبی بود که آن دلبر مست ٭

آمد ز پی غارت دل تیغ بدست ٭ غارت زده ام و بد و نجل گشته دیر ٭

بام زپی رفع خجالت بنشست ٭ اصلاح سخن بخیر رسید ندکه این بیت بحق که

گفته اصلاح بادر ان ما ذکرتها ٭ اشبهن صلب الضحی ام نمانیا بعد بر گاه

نماز صبح را سکذارم چون او بیاد میاید نمیدانم که نماز خود را دو

رکعت کردم یا هشت چگونه باید جواب داد که از بیگذر و اکرو عمویه شنیده بر

عشق بود ر مفکر معشوقه ترا همه کرده حتی رکعات نماز خود را بالکتان

خود نگاه میداشت و گوی با وقتی واقف میشد که هشت رکعت

نماز کرده و هشت انگشت خود را بهم او سنه و انگشت را فرو وار هشتم

سا سیکی دران حالت ندانستند که بعد از آن دفعه بازکرد

باشد یا مو ازی هشت رکعت است و در غیر چنین صورت

شک در میان رو هشت متحقق نتواند شد فی الواقع

پسندیده اینست که بخواطر اصلاح ضعفه ماسیه

وان کمال دقت طبع وصفای خواطر در بدیهه تف
بیان کرده وهرچند صاحب شعر مجنون را ادا
شعرا خود قصد نبوده واین اراده نکرده اما
بهتر از این نتوان گفت یکی انکشاف بود که معنی
عشق انجذاب قلوب است وکشش دلها بمقنا
طیس حسن وکیفیت وچگونگی این کشش کسی نتوا
انست دانست ودر حقیقت احدی اطلاع نتوا
یافت وهرچند بعبارات چند تعبیر کنند خفای
هر آینه زیاده میشود واین از قبیل حسن است که با
وجود آنکه امر محسوس است ومعنی مشاهده
بهیچ وجه او بعبارتی تعبیر نمیتوان کرد وا
ز این جهت است که بعضی حکما فرموده که هر که
در مقام صفت وتعریف عشق در آید البته از آن
پشیمان خواهد گشت وکما ینبغی صفت از تقریر

نتوان

از تو دوست تو وارهد مثنوی کم کسی بود ز غیر او تو در هان تو ز آشنایان
ای برادر الحذر خویش را موزون حسن کو آب دیده نان خود سوخته انگیخته
این کمان وتیرها بر ساخته صید نزدیک و تو دور انداخته
آنچه حق است اقرب از حبل الورید تو فکنده تیر فکرت را بعید
هر که دور انداز تر او دور تر وز چنین گنجی بود مهجور تر
فلسفی خود را از اندیشه بکشت گو بدو کو راست سوی گنج پشت
جاهدوا فینا بگفت آن شهریار جاهدوا عنا نگفت ای بیقرار
ای بسا علم وذکاوت وفطن گشته ره رو را چو غول وراهزن
درگذر از فضل واز جلدی وفن کار خدمت دارد وهم حسن خلق
بهر این آورد مان خالق برون ما خلقنا الانس الا یعبدون
کاف کفر آید بحق المعرفه خوشترم آید ز فای فلسفه چونکه این
علم از چون ره زنند بیشتر بو موهم اگه زنند جامع کتاب
هر که نبود مبتلای ماهرو نام او از لوح انسانی بشوی دل که
فارغ باشد از مهر بتان کهنه انبانی بود پر استخوان کل

من لم يعشق الوجه الحسن قرّب الرحل اليه والرسن يعني
انكس اگر نبود مهر يار بهر او پالان و افساري بيار راهبي
از رهبانان و كشيشان نصارى ديدم در بيت المقدس
نشسته بود چون باو نگريستم او را والوسواسيم ديدم وحال
عجبي از ناصيه او مشاهده مي گشت باو گفتم كه يك كلمه كه مشعر
باشد بر نصيحت بمن بگوي گفت مباش مانند كسي كه شيران
درنده و سباع اطراف او را گرفته باشند و در انداختن بدن
وخوردن او باشند كه اگر لحظه از خود غافل شود او را پاره پاره
سازند و اگر ساعتي ذاهل شود هم شيران بدرند در انحال
چگونه آرام گيرد و شب بچه عنوان آسايش كند وحال او را
وكردار او را با سودگان قياس نتوان كرد و خوف و هراس او را
بفارغ بال و مامونان نسبت نتوان داد و بعد ذالك مرا گذاشته
براه خود رفت و من نيز دو سه قدمي همراه او رفتم و گفتم
كلمه ديگر كه باعث تسلى و اطمينان خاطر من گردد بگوي گفت

خشك

خشك لبان باديه تشنگي را جرعه آب كافيست و ديگر چيزي نگفت
شيخ مقتول قدس سره در تاليفات خود ذكر كرده است كه اي سالك
طريق رستگاري و فلاح واي طالب تحصيل مراتب فوز و نجاح
بدان و آگاه باش كه ترا از جانب مبدء حقيقي معارضه و معاوضه
خواهند فرمود بيقين كه در هر دو نشاء در مقابل يادداشت
اعمال و اقوال و افكاري كه از تو صادر ميگردد صورت روحاني
و مثال ملكي مقابل و مواجه تو خواهند داشت پس اگر آن حركت
كه از تو بظهور رسيده موافق عقل و مطابق صواب بوده باشد
صورتي از ان موجود خواهد گشت و منتهجي از او بديد خواهد
بود كه در دنياي تو از منادمه و مكالمه آن كمال موانست و نهايت
لذت و غايت مسرت بهم رسد و بنور روشنائي او هدايت
رستگاري دنيا و آخرت خواهي يافت و اگر آن حركات
شهوات يا غضبي باشد هرآينه ماده صورت شيطان و منتج
ديوان خواهد شد كه مادام كه تو در قيد حيات باشي از آن

تو میکرده باشند و بعد از وفات حاجی و مانع تو از ملاقات بود
و وصول بفیض الهی و مراحم نامتناهی خواهی گشت و چون
حقیقت اینمعنی بر تو ظاهر گردید و کماهی این قضیه تو بسمت
ظهور یافت واقف و هشیار خود میباش و در اقوال و افعال
و افکار خود نهایت احتیاط و اندیشه مرعی میداشته باش
تا در روز عرض اکبر و هنگام محشر که نشأة خوبست از الطاف
و اعطاف احدیت محروم نباشی رباعی ایدوست که فردوس
برین هوس است شخص تو بر پیش برو مانند خس است زنهار
زدیو نفس برهیز نما کو رهزن صد هزار هم چون تو کس است
مثنوی هر که خواهد کو بهشت جاودان کو ز دیو نفس باشد بر کران
انکه افعالش همه نیکو بود در دو عالم مونسش هم او بود انکه او گفتار
و کردارش بداست کی بهشت جاودان ارزید است ای برادر هیچ نیز
از وی چه مار تا نگردی در قیامت شرمسار زانکه در قران چنان گفته خدا
لیس للانسان الا ما سعی از وصایای سلیمان بن داود منقولست که ای
بنی اسرائیل

بنی اسرائیل زنهار غیر از حلال و طیب لقمه بدهن خود مبرید و غیر
از کلمات و سخنان نیکو از دهان بیرون میارید قاسم بیک پیوسته
ذمی کشید دامن دل تست فارغ ز می سوخته خرمن دل تست
کو عمر و فا کند می از تو دل خویش فارغ تو از آن کنم که از می دل تست
مخدوم شریفی کسی را لاف عصمت میرسد بیش تو انا عت که وقت دل ایمان
تو ایمان را نگه دارد بعضی از عباد میگفته اند که اگر نان حلال نیابیم
بدست از امیر و زانیم و خاکستران را میبائیم و از برای دوای بیماران
نگاه میداریم که بلا شک شفاست میرزا سلیمان بلبل اگر نه مست گلست
این نواز چیست گو نیست عشق زمزمه عاشقانه چیست ساقی اگر
نه پرده فتادی ز روی کار میگفتمت که نغمه چنگ و چغانه چیست
پرواز کرد طایر ادراک سالها معلوم او نشد که در این آشیانه چیست
چون در ازل وجود یکی ثابت است و بس این بحث وجود و عدم در
میانه چیست چون در نخست نیک و بد از هم جدا شدند واعظ بگوش
بنشین این فسانه چیست آدم ز سرنوشت برون آمد از بهشت

بسم الله ای فقیه بگو عیب آن چیست سلمان اگر نه مهر همی هست در دلت
پیوسته ثبت ز داغ محبت نشانه چیست در بیان فراموشی
چیزی را سبب نیست مگر قلت اعتماد بر آن مثنوی مولوی
دایما غفلت ز گستاخی بود که برد تعظیم از دیده رمد لا تؤاخذنا
نسینا شد گواه که بود نسیان بوجهی از گناه زانکه استکمال
تعظیم او نکرد ورنه نسیان در نیاوردی نبرد او تهاون کرد
در تعظیمها تا که نسیان زاد با سهو و خطا که چه نسیان لابد
ناچار بود در سبب ورزیدن او مختار بود عیبی ز کامی
مطالع پیری ذوق چه شمعت فتد از سر کلاه چند کنی موی سفید
سیاه موی سیه کی بصد افسون کنی قد که دو تا گشت باز چون کنی
وه که مرا بو جهل افزود رنج وز پی آن قافیه کردید رنج من که دو موی
ز سپهر آید پیش چو رفان غم جوانم نه پیر رام نکردند جوانان بمن
من نکنم تیز به پیران سخن آنکه همان مرتبه راندم و هیچ نداند
که چه خواندم مرا بعضی حکما فرموده اند که اگر خواهی چو ر نگاه
خود را

خود را بشناسی و انوار معرفت بر دل تو بتابد در میانه خود
و معاصی دیواری از آهن بساز که هیچ گناهی از آن در نتواند
گذشت بعضی از متقلبه طرف عراق عرب را تاراج کردند رمه اسیران
آورده در میان اغنام کوفه سر دادند چنانچه با جمیع گوسفندان آنجا
مخلوط گردیدند یکی از عباد کوفه پرسید که گوسفند چند سال زنده
میتواند بود گفتند نهایت حیات او تا هفت سال است آن عابد
تا مدت هفت سال گوشت نخورد از شیخ ابو سعید منقولست که هر کرا
دغدغه صدارتی شود و خواهد که صدر محفل بزرگی شود و استعداد
صدارت و لیاقت آن نداشته باشد هر اینه در معرض اهانت
و سرزنش خواهد بود هر که آرزوهای دشوار و تمنا صعب نماید
همت خود را در مقام تعب و عنا و چاه رنج و بلا اندازد شیخ
جنید بغدادی بشیخ علی بن سهل اصفهانی نوشت که ای شیخ خود
محمد بن یوسف بنا را سؤال کرد ما الغالب علی امره یعنی در کار خود
در دین که غالبست گر یوسف تو لزل طرت بهم نرساند چون

پرسیدند شیخ گفت که جواب او را چنین نویسید که وَاللّهُ غالبٌ
عَلی اَمرِهِ یعنی خدای تعالی بر همه چیز غالبست **جامع کتاب** روز عید گفته
عید و هر کسی را زیار خویش چشم عیدیست چشم ما پر اشک حسرت
دل پر از نومیدیست **خسرو دهلوی** در شکایت پیری گفته تا بود اسباب
جوانی بجای رو که چه گل باشد و تن چون سمن تا نه بود مجلس
یاران بتو جلوه کند صف سواران بتو شیفتگان دیده بروت
نهند رخت هوس بر سر کویت نهند تا نکنی ناز کشندت
بجان دل طلبی بخود هندت روان نوبت پیری چه زند کوس درد
دل شود از خوشدلی عیش سرد موی سفید از اجل آرد پیام
پشت خم از مرگ رساند سلام خشک شود عهده بازو چه کلک
سست شود مهره گردن چه پلک کند شود باد ستاد ارستاده
میل بمعشوقه بتابد عنان از می و گلزار فراغ آورد ذهن صحیح
بدماغ آورد **صاحب ادرکی** در کون و مکان علی مختار یکیست از زنده و از مرده
اطوار یکیست از روزن عقل اگر بیرون آری سر روشن شود که انوار یکیست

جامع اوراق
تا شمع

**جامع اوراق** تا شمع قلندری بهائی افروخت از رشته و زنار
دو صد خرمن سوخت دی پیر مغان که گفت تعلیم از او واموزی
دو صد مسئله مفتی اموخت **شیخ ابو سعید** از باد صبا دلم چه بوی تو گرفت
بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت اکنون ز منی خستم غمخواری یاد
بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت **مثنوی** مرحبا ای عشق پر سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون
و جالینوس ما جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد
آتش عشقست کاندر نی فتاد جوشش عشقست کاندر می فتاد عشق
و ناموس ای برادر راست نیست بر در ناموس ای عاشق مایست
هر چه غیر شورش و دیوانگی است اندرین ره دوری و بیگانگی است
آتشی از عشق در جان بر فروز سر بسر فکر و عبارت را بسوز عارفان
که جام حق نوشیده اند رازها دانسته و پوشیده اند **رباعی**
بر یاد قدت دل رهی ناله کند چون مرغ که بر سرو سهی ناله کند گویند
مکن ناله و این غم کم و است بی دل نه که بر کوه نهی ناله کند **حکیم ثنائی**

شدم بعشق تو مشهور نیستم خوشحال که هر که دیدم او در تو [انفعال]

ول طرب ایعاشقان خوش رفتار طلب ای نیکوان شیرین کار

در جهان شاهدی و ما فارغ در قدح باده است و ما هشیار

بو سر و ست عشقبازانند ملك الموت کشته بو منقار ای هواها

تو هوا انکیخ وی خدایان تو خدا ازار رو رها کرده ای ازانی کم

عق ندانسته ای ازانی خار علم کز تو توانند بستاند جهل ازان علم

به بود صد بار ده بودان نه دل که اندر وی کاو خر باشد و ضاع

عقار کی در اید فرشته تا نکی سك ز در دور و صورت از دیوار

خود کلاه سرت حجاب دهند خود بیافزا مران کله دستار کافری

کان نه دین نهد بو سر خواه افسر شمار و خواه افسار ای سنائی

ازان سخان بکو بز کو شنم کیوا زین جهان بموار هان و هان

تا تو از خود نکنند مثل عیسی و دیده طار تو مزاجی نکرده در [سقلات]

خشك مغزی مبوی در تاتار کو سیاهی زیار ما هدم کلاه کود

از او شکفت مدار ابرابی کهچو بمی نالد هر دم از همنشین ناهموار

رباعی
تو بعلم

رباعی تو بعلم ازل مرا دیدی دیدی انکه بعیب نخویدی تو بعلم ازان

وی بعیب همان دمکی انچه خود پسندیدی از سخنان بعضی

از اکابر صوفیه [منقول] است که نصوص از قبیل مرض سرسام است که اول

او هذیان گفتن است و اخرش خاموش گشتن است زیرا که

چنانچه استیلای امثال ادمی را لال و گنك میسازد در سیدن

بدرجه کمال باعث ترك قیل و قال میگردد و همین مضمونرا

مؤلف در رشته نظم کشیده [مؤلف] خاموشی باشد مقال اهل حال

کز بجنبانند لب کردند لال صمت عادت کن که از یکگفتنت

میشود زنار رها تحت الحنك صمت عادت کن تو از خوف وبال

هفته هفته ماه ماه و سال سال منقولست که چون لیلی وفات

یافت مجنون بحی بنی عامر امده و تفتیش قبر او کرده هیچکس

او را نشان نداد چون دانست که قبر را باو نمینمایند خود

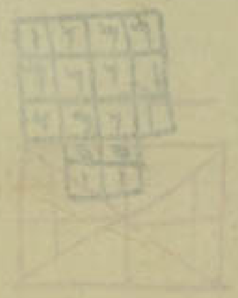
بقبرستان امده و از هر قبری کف خاکی بر داشته میبوئید

تا انکه بقبر لیلی رسید چون خاك او را بوئید دانست

دانست کان قبر لیلی است این دو بیت را بدیهه گفت بیت
اَرَادُوا لِیُخْفُوا قَبْرَهَا عَنْ مُحِبِّهَا وَطِیبُ تُرَابِ الْقَبْرِ دَلَّ عَلَی الْقَبْرِ
یعنی اراده داشتند قبر او را از عاشق او پنهان دارند و مخفی
سازند اما از بوی خوش خاک آن قبر پیدا شد و ظاهر گردید
و این بیت را مکرر میخواند تا مرغ روحش از غایت الفت با آن
بوی از آشیانه تن و بند بدن پرواز نمود و او را در پهلوی قبر
معشوقه اش مدفون ساختند حسن دهلوی ساقیا مژده که ابری
خواست از خاور سفیده سر و راس سبز شد صد بوستان را جامه سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف زاد بار زالها چون دیده یعقوب
پیغمبر سفیده عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود گفت مهمان
عزیزی بود کو در سفیده محض از آن زادگان جستم می از انبای هر
کاغذی در دست می دادند سرتاسر سفیده ای حسن اغیار را
هر گز نباشد طبع راست ره راستست این زاغ را هر گز نباشد بو سفید
جامع کتاب میکشد غیرت مرا کو دیگری آهی کشد زانکه مبتلی سیم
کم کار

شاطر گویم

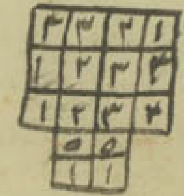
که بار عشق آمد او شاطر گوید با رقیبان خاطرت خوبست و با خوب مانست
کار ما سهلست اما از تو اینها خوب نیست له اگر در پایت
افکندم سری عیبم مکن کاندم چنان بودم که از مستی ز سر
نشناختم پا را له حقا که با فسون دگرش خواب نیاید آنکس
که شبی بشنود افسانه ما را له شمع نسبت بالای دلکشت کردم
روا بود که بسوزی با این گنه ما را مثنوی با معنی ای بعشق تو روح مقدس
منزل سودای تو اعقل مجرد محمل سیاح جهان معرفت یعنی دل
از دست غمت دست بسر پای بگل مدحه صاحبا پیری از نور هدایت نه
چهره پر موده زاتش خانه گرد از معبد خود عزم رحیل میهمان
شد بر خوان خلیل چون خلیل آن خللش در دین دید بر
سر خوان خودش نپسندید گفت با واهب روزی بگو یا
از این مانده بخیز و برو پیر برخاست که ای نیک نهاد دین
خود را بشکم نتوان داد بالب خشک و دهان ناخورده
روان شد آن موحد در راه او رسید امداد از عالم بالا که خلیل وحی





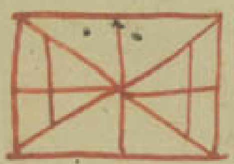
جاو

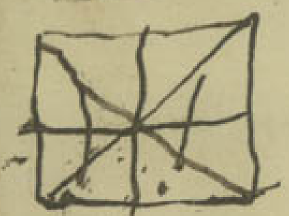
هرکس این نقش همراه دار باشد
رحم شمس یادگار از فه شخص




گاي بوهم آفاق جمیل کو چرا این پیرنم در دین تو بود منعتی
از سفره نه این تو بود عمر او بیشتی از هفتاد است که در این معبد
کفر آباد است روزیتی وانکو فتم روزی که ندار دل دین اندوتی
چه سود کر تو هم از سفره خود بیش دهیتی یکدو سه لقمه کم و بیش
از عقب دار خلیل او انتی کشت بوخان کرم دمسانتی پی پرسید
که ای لجه جود از بی منع عطا بهر چه بود کفت با پیر خطابی که رسید
وان چکو سوزعنانی که شنید پیر کفت انکه کند کاه خطاب
آشنا را بی بیکانه عتاب راه بیکانکیش چون سپرم ز آشنائیش
چوابو نخورم رو بدان قبله احسان اوردست بکوفتش
ایمان اورد نقلست که روزی حضرت رسول شکل مربعی
کشیدند و در میانش خط مستقیمی دیکر طرح کردند بعد
از ان باهل مجلس خطاب نمودند و فرمودند آیا میدانید که این
چیست و مقصود از این چیست کفتند خدا و رسول داناتر است
رسول فرمودند که این خطی که در میان این شکل است
انسان است

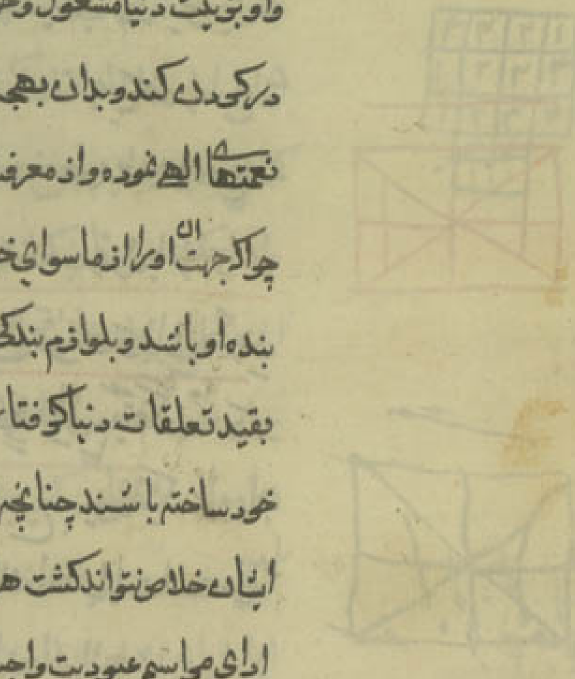
انسان است وخطوطی که محیط اوشده و اورا در میان کرفته اند
اجل و موت و زندکانی اوست وخطوط دیکر که در اطراف و کنار
اوست آفات و بلیات اند که دور او را فرو کرفته اند و هرکاه
که از زحمت و الم یکی نجات میابد دیکری او را نیش میزند
وعذاب دردناک میرساند وخط مستقیمی که در خارج اوست
امال و ارزوهای اوست وصورت خطوط بدین نوع است
ودر تفسیر نیشابوری مذکور شده در قول باری عز اسمه
در سوره جاثیه که سخر لکم ما فی السموات وما فی الارض
جمیعا منه ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون
یعنی ای بنی ادم مسخر شما ساختیم جمیع چیزهائیکه در اسمان
و زمین است بدرستیکه در انها علامات و ایات است مر قومیرا
که متفکر باشند و فکر خود را در حکمتهای الهی کار فرمایند
انچه رقم زده کلک تصور خواجه ابو ایوب شده اینست که سبب
مسخر بودن اسمان و زمین وانچه در میان ایشانست





مر انسان را اینست که تا چیزی از انها او را فریفته و مسخر
نسازد و مسخر کسی بوده باشد که جمیع اینها در قبضه تصرف
و تسخیر اوست پس هرگاه چیزی از مزخرفات دنیا کسی مسخر سازد
و او بزینت دنیا مشغول و خوشحال شود و طوق فریفتگی او را
در گردن کند و بدان بهجت و مسرت نماید و به تحقیق که انکار
نعمتهای الهی نموده و از معرفت فضایل و آلاء الهی غافل و جاهل گردیده
چرا که جهت او را از ماسوای خود آزاد ساخته است که خالصاً مخلصاً
بنده او باشد و بلوازم بندگی او کما ینبغی قیام و اقدام نماید پس چون
بقید تعلقات دنیا گرفتار شده و هم او را بنده و فرمان بردار
خود ساخته باشند چنانچه بهیچوجه ربقه او را از قید رقیت بندگی
ایشان خلاص نتواند گشت هر اینه از لوازم اشتغال بندگی معبود و
ادای مراسم عبودیت واجب الوجود ذاهل و عاطل گردیده خواهد بود
شعر ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و
بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

کو بمانیم



کو بماندیم زنده بجد و ندیم جامه گر ز فراق چاک شده و نبودیم
عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده جامع کتاب خوش
انکه صلای جام وحدت در داد خاطر ز طبیعی و رهیی آزاد بر منطقه
فلک نزد دست خیال در پای عناصر سر فکرت بنهاد رباعی
کاری ز وجود ناقصم نگشاید گوئی که نبودنم الفتی میزاید شاید
ز عدم من بوجودی برسیم کانرو که ز نفی نفی اثبات اید مثنوی
این جهانها هم چون درختست ای کرام ما برو چون میوه هانیم خام
سخت گیرد میوه ها مر شاخ را زانکه در خامی نشاید کاخ را چون
رسید و گشت شیرین کوان سست گیرد شاخها را بعد از آن چون
از آن اقبال آن شیرین دهان سرد شد بر آدمی ملک جهان
عاد لا چندین سرای ما جوا پند کرده بعد ازین دیوانه را می خواهم
بعد ازین افسون نشود آزمودم چند خواهم آزمودن هرچه
غیر شور شود دیوانگیست اندرین ره دوری و بیگانگیست هین بنه
بر پای من زنجیر را که در بدم پرده تدبیر را وقت آن آمد که من عریان شوم

جسم بگذارم سراسر جان شوم بی‌خبر هات از خبر ده بی‌خبر تو به تو
از گناه توبه تو همچو جان بی‌گریه و بی‌خنده شو این بده و ز جان
دیگر زنده شو جستجوی او ورای جستجوی می ندانم تو مبدا آن
بگوی حال و قالی انور ای حال و قال غرقه گشته در جمال ذو الجلال
غرقه نه کز خلاصی باشدش یا بجز دریا کسی بشناسدش ابن کثیر
در کتاب کامل التاریخ در حوادث سنه ۲۳۰ آورده است که در وقتی
از اوقات بادی زردی در بصره حادث گشت و بعد از آن دیگر
سبز گشت و بعد از آن سیاه گردید و بعد از آن بارانی چون در
باریدن گرفت و بعد از آن انچنان تگرگ آمد که وزن هر پارچه
صد و پنجاه درم بود و در همان سال در کوفه در اول روز باد سرخی
بهم رسید و تا وقت مغرب مستمر بود و بعد از آن سیاه گردید و جمیع
مردم خایف گشتند و بتضرع و زاری پرداختند و جزع و فزع
بسیار نمودند و بعد از آن بارانی عظیم بیامد و در اثنای باران
بود که از نواحی کوفه که او را احمداباد میگفتند سنگ سیاه و [سفید]
باریدن

باریدن گرفت و در میان آن سنگها صورتها مختلف بود
پاره‌ای از آنها را ببغداد آوردند و مردم آنجا دیدند حکیم سنائی
امردی را گرفت مردک مست پای می‌زدش دوموغ داد بدست
چون فشردش بتنگ در شست هر دو را مرده یافت اندر مشت
کودک از کار خود خزیده بماند دست خالی و کون دریده [بماند]
قصه طالب متاع غرور هم چنانست آگوشت گو و کور مثنوی ایفقیه
ابلهم خویشی کی چند چند پند کرده زانکه بس سخت است بند سخت
نو شد بند من از پند تو عشق را نشناخت دانشمند تو آنطرف
که عشق می‌افزود درد بوحنیفه شافعی درسی نکرد قاسم بیک
پیرم ز عصا و عینکم ناچار است هر سال مرا تا سفی بوبار است
نه دیده مرا بجا ماندست و نه پای پایم درد است و دیده در دستار است رباعی چون
از تو نالد دل غم پرور من نایب کند از گریه دو چشم تر من بالینم
لاف آشنائی شبکی ناخوانده ز راه دیده سوی اندر من رباعی
خو کرده بخلوت دل غم فرسایم کوتاه شد از صحبت هر کس پایم

چون تنهایم همنفسم باد کسیست چون همنفس کسی شوم تنهایم
زمخشری در تفسیر این کریمه إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ گفته است که کید
زنان را خدای تعالی عظیم دانسته با وجود یکه کید از مردان نیز بعمل میاید
اما کید زنان را وقع دیگر است و حیله و مکر ایشان را اثر دیگر
زیرا که از راه غنج و دلال و رعونت و سحر کاری پیش میاید و در این باب
فنی چند با ایشان میباشد که از مردان بظهور نمیرسد و در این مقام
از بعضی علما نقل کرده اند که از زنان زیاده از شیطان باید ترسید
چرا که خدای تعالی فرموده إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا یعنی بدرستیکه
که مکر شیطان ضعیف است و ایشان بعظمت یاد فرموده و از اینجا
توان دانست که کید زنان چه مقدار و چه غایت است چنانچه گفته اند
بیت شیطان زند از عصیانم هر لحظه ره مردان در مکر و حیل اما تا گرد زنان باشد
از فتنه این زمانه شور انگیز بگریز و بهر جا که توانی بگریز در پای
کوه بختی نداری بارهٔ دستی بزن و در دامن خلوة آویز
مثنوی از حقایق تا تو حرفی نشنوی ای پسر حیوان ناطق کی شوی تا که گوش
طفل

طفل از گفتار نامی پر نشد ناطق نشد او در کلام ور نباشد طفل را گوش و
رشد گفت و مادر نشنود گنگی شود دایما هر گنگ اصلی کر بود ناطق
آنکس شد که از مادر شنود کالکافر و بینی بوالهوس را زود از سر وا شود
سودای عشق تهمت آلوده که گیرد شحنه زود دستش بر رهد کلخنی کرد خاکستر
کلخنی نبود بری ما بود را فسوزد روی سوختن پیراهن ما قاموس
در لغت نفس آورده که پیغمبر صلعم فرموده که باد را دشنام مدهید که او
از دم رحمانست و من دم پروردگار را از طرف یمن میشنوم و نفس اسمیست
که بجای مصدر موضوع شده از نفس ینفس یعنی گشایش داد
و معنیش که نسیم باد که فکل مرا میگشاید و باد را منتشر و پراکنده میسازد
و خشک سالی را بر طرف میکند و یمن بمعنی یمنت است و یمنت
از مدینه زادها الله شرفا و تعظیما و ساکنان انجاست زیرا که آنحضرت را
امنیت و جمعیت خاطر دران مکان شریف داده است که مردمان انجا نصرت
آنحضرت نموده و از روی صدق و عقیدت درست او را در موطن خود جای
داده اند زمخشری در قرائت ابن عامر وَكَذَٰلِكَ زُيِّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

قتلَ اولادَهم شركائهم طعن بحسد نموده و بخطا او كرده و اين قرائت صحيح

كفته و بجهة همين طعن و تخطئه جمع كثيرى از ارباب ادب راه تشنيع

بر زمخشرى يافته اند اول اديب بحواشى كفته است كه كلام زمخشرى در

اينمقام مشعر است بر انكه ابن عامر را خطا پوشيده واز راه عدالت بيرون

رفته بجهت انكه قرائت خود را از روى راى و اجتهاد و قياس برداشته

و بر ظاهر بنا نهاده است و سند حديث صحيح ندارد و حال انكه قارى

مجتهد سيوم مذكور قرائت خود را بسند صحيح به پيغمبر رسانيده و از

مهبط وحى اقتباس نموده پس فى الحقيقه طعن بر وحى نمودن و خدشه در

قرائت او نمودن از راه عقل دور است و در نظر خردمندان پسنديده نيست

زيرا كه مستلزم طعن جميع علماء انصار است زيرا كه راويان اخبار ابن عامر را

يكى از قاريان سبعه دانسته اند و علماء هفت قارى را در درجه سداد

و رشاد ميدانند و فقهاء امت هم بر صحت قرائت ايشان اتفاق و اجماع

نموده اند و نماز خود را در مساجد و محاريب چه بهر يك از قرائت سبعه

ادا كنند مجزى و كافى ميدانند و كويم خدايتعالى ازان بيشتر است كه بكذارد

كه جميع

جميع امت بر خطا اجماع كنند و بعد از او ابو حيان كفته كه بغايت عجب دارم

از يكى عجم ضعيف العقل كه اطلاع تمام بر قواعد نحو و قوانين كلام عرب نداشته باشد

چكونه رد كند و تخطئه نمايد يك عربيرا كه در غايت فصاحت و بلاغت است

بر قرائت و اجماع و اتفاق نموده اند و قرائت او بمرتبه مسلمست كه هيچيك قرا

رد ان نموده اند و نظير قرائت او در كلام عرب صريحا بسيار وارد است

و انعجب است كه اين مرد دانشمند سوء ظن و كمان بد باين قرائت داشته باشند

با وجود انكه جميع امت اسلام در شرق و غرب كتاب الله العزيز را از ايشان نقل كرده اند

و اعتماد تمام بر ضبط و معرفت ايشان دارند و نهايت وثوق و عدالت

و ديانت ايشان نموده اند بعد از ان محقق تفتازانى فرموده كه اعتراض

زمخشرى در اينمقام جوهست و عجب خطائيست زيرا كه طعن در اسناد قراء

سبعه و تخطئه روايت ايشان نمودن و بزعم خود چنان پنداشتن كه اين قرا

از پيش خود وضع كرده اند و عادت و هميشه اينست كه در تواتر اين قرائت طعن

ميكنند و كاهى غلط و خطا را نسبت بقراء ميدهند و كاهى اسناد بر روات

ايشان ميكنند و اين هرزه و غلط و محض توهمست زيرا كه چنانچه قرائت

از قاریان سبع متواترست از راویان ایشان نیز متواتر رسیده و ابن کثیر گفته است
که من از زمخشری بیزاری میجویم و از این سخن او بپناه میگیریم زیرا که او نیز نسبت قرار
داده است امریست عظیم و از مثل کوری و عدم بصیرت و بیکی مثل ناشی شده است
که قرائت را از اجتهاد و اختراع دانسته و از نقل و صحت اسناد آن چشم پوشیده
و ما را علم الیقین حاصل شده که این هفت قرائت بسند متواتر از جناب پیغمبر منقول شده
و جبرئیل از رب جلیل آنجناب اخذ کرده و وجوه این قرائت سبع اجمالا و تفصیلا
متواترست و بعد از آنکه ما را علم الیقین حاصل شد از قول زمخشری و امثال او وجه باک
خواهد بود و اگر از جانب او عذری باین عنوان خواسته بشود که او از اهل علم قرائت نیست
و از علم اصول نیز عاریست در معرض خطر خواهد بود که باین سبب از ربقه اسلام
بیرون رود و با وجود تحقق این معذرت باز در ورطه خطرات و لغزش نیکوان
کوکمان بوده است که بعضی از تفاصیل وجوه قرائت سبع که متواتر نیست غلطست
اما بر تر این غلط نرسیده زیرا که زمخشری را اعتقاد اینست که قرائت از اجتهاد
قرا ناشی شده و این قول مطابق هیچیک از اقوال مسلمین نیست بعد از تقدیم این
کلام این غیر شاهد چند از کلام عرب و چند دلیل از معانی بیان از برای صحت قرائت
باید

باید که کلام عرب نیست بلکه قرائت را دلیل صحت عربیت میتوان ساخت **رباعی**
اید این زنجیر چه مو از نیی بود موی در ره خویش مو از نیی زاده شد بیگانه
تو خود در آگوی معشوق چه خانگیست در خانه نیی **جامع کتاب** دوش آنه در هم در آمد
از لاله نقاب سبزش بدیدم و روانند بنتاب گفتم که دکوکیست بخواهم دیدن
گفتا که بوقت سحر آنها در خواب **عرفی نیرا** هر که پوشیده شود از ناله بلبل
در دامنه اویز که با او خبری هست **لم** گفتگوئیست بیا سر ز لب خاموش که
اگر لب بکشایم بسخنی باز افتم **وله** عرفی سخنت گو چه معما رنگست تو بی زمزمه را
بذوق یاران جنگست بخروش که منعان چمن میدانند کین نغمه ناموس کدام آهنگست
در تاریخ ابن زهره منقولست که بایزید بسطامی چندین سال بخدمت امام جعفر
صادق اشتغال داشت و بلوازم صدق و اخلاص قیام مینمود و حضرت او را طیفور
سقا میخواندند بجهت آنکه سقای آنحضرت بود و مدام آبکشی سرکار حضرت با وی بود و بعد
از تمادی ایام خدمت و توالی اوقات ملازمت حضرت او را رخصت داد که به
بلده بسطام که وطن معروف و جای مالوف خودش بود رود و با دوستان
و آشنایان خود تجدید عهد کند چون بایزید از خدمت آنحضرت مرخص شد

ونزدیک بشهر بسطام رسید اهل انشهر بتمامی باستقبال ان بیرون رفتند
وهمه از روی اخلاص تمام واعتقاد صادق متوجه او بودند در اثنای ان او را حال خوف
ونهایت تشویش دست داد که مبادا او را بسبب کثرت خلق عجبی بخاطرش رسد ودر نفس او
اختلالی بدید اید که او را از راه بدر برد تا باعث فساد فقر وی روش او شود اتفاقا رسیدن
او بان نواحی در اثنای ماه مبارک رمضان بود وتمامی خلق روزه داشتند بخاطرش
رسید که از برای فسخ اعتقاد مردم امری بجا اورد ونزد خوردن نیست همچنانکه بر نجو
سوار بود یک نان از سفره بیرون اورده شروع در خوردن کرد چون علما وزهاد
شهر همه در اغلاقات حاضر بودند وان حال را ازو مشاهده نمودند اعتقاد یکبار ورا شستند
بر طرف کرده دید ونظر ایشان بغایت حقیر وسهل نمود از اطراف وجوانب او متفرق
وپراکنده گشتند وی بنفس خود میگفت که ای نفس علاج تو همینست از جمله سخنان
که ازو منقولست انست که محبت واخلاص بنده نسبت بپروردگار خود وقتی
مخصوص میشود که سر او علانیت نفس خود را در راه رضا خدا صرف نماید تا انکه از دل
او معلوم شود واز جمیع حواس ومشاعر وبواطن وظواهر او هویدا گردد
که او را از غیر حق جل علا بهیچ وجه منظوری نیست واز جمیع مطالب جز او را مقصودی
ندارد

ندارد وهم ازو سؤال کردند که علامت عارف چیست جواب گفت که عارف را
نشان اینست که هرگز از ذکر وفکر حق تعالی فتوری نمیاید واز ادای حقوق
واشتغال به بندگی او ملول نمیگردد وبغیر از او هرگز بکسی انس نمیگیرد واین
واین نیز ازو منقولست که گاهی که بخدای خود مناجات میکرد ومیگفت
از انکه این بنده حقیر فقیر لاشئ بتو محبت ودوستی داشته باشم وتو اخواهم
چه جای تکلف وتعجب است واستبعاد از اینست که تو با این کمال جلال وعظمت
واین کبریا ورفعت با همچون من ذره ناچیزی دوستی فرمائی ومعطوفت ورزی
ازو پرسیدند که بنده را وصول بدرجه عالیه ورسیدن بمرتبه بلند سبب
چه چیز تواند بود گفت بگنگی وکوری وکری احمد بن خضرویه بلخی احمد بن خضرویه
سیاح نزد شیخ مذکور امد باو گفت یا احمد این سیاحت وهامون نوردی
تا کی احمد جواب داد که اب در جایگه بسیار ایستد گندیده شود بایزید گفت
ای احمد چرا دریا نگندد دریا شو که هرگز گندیده نشوی این از سخنان
اوست که تصوف خلعتیست که از حق سبحانه وتعالی بر قامت وقابلیت بعضی
از بندگان مقبول خود میاراید واین نیز ازو منقولست که هرکه خدایرا شناخت

باشد او را از لذات خلق تلذذی نیست و هر کرا چشم بصیرت و دیده دل
گشاده هر آینه حیران و واله نخواهد بود و از صواب هرزه گوئی و هرزه رائی
فارغ و وارسته خواهد گشت و این نیز گفته که هرگاه بنده عارف جاهل نخواهد بود
و هرگاه جهل او بر طرف گشت معرفت او نیز بر طرف خواهد گشت و هرگاه که آن بنده
که در میان خلق کسی از او بدتر تواند بود بسیار متکی و متعجب خواهد بود باو
گفتند که آیا ممکن است که بنده در عمر خود یکساعت واصل شود و بجائی رسد گفت
ممکنست و میتواند شد اما سود و بهره بدست آوردن باندازه مشقت سفر و قطع
مسافت میباشد و طی منازل هیچ چیز توان بدست آوردن شخصی از او سؤال
کرد که بسفری میخواهم بروم کرا رفیق خود سازم و با که مصاحبت کنم گفت
با رفیقی همراهی و مصاحبت کن که آنچه خدا تعالی از اوضاع و اطوار تو اراده بر او
ظاهر توانی ساخت و چیزی بر او پنهان نباید داشت و همه جا با تو همدم تواند بود
جامع این روایات و مؤلف این حکایات گوید که حکایات شیخ بایزید بسطامی با حضرت
صادق و اینکه مدتی سقای آنحضرت و ملازم آنجناب بوده جمعی از ارباب
سیر و تواریخ نقل کرده اند و امام فخر رازی در رساله از کتب کلامی خود ایراد
و سید جلیل

و سید جلیل رضی الدین علی بن طاوس حسینی ره در کتاب طرایف ایراد کرده
و علامه حلی قدس سره در شرح تجرید خود ذکر کرده و بعد از اتفاق این
بزرگان دین بر این قسم امری و تواتر این نقل چه جای شبهه تواند بود وجه
اعتبار با آنچه صاحب شرح مواقف ایراد کرده باینکه شیخ مذکور را ملاقات
امام واقع نشده و ادراک زمان امام نکرده توجیه میان سخن صاحب
مواقف و آنچه این افاضل نقل کرده اند باین طریق میتوان نمود که مسمی
باین اسم دو شخص بوده اند یکی طیفور سقای مشهور که بشرف ملاقات
و فوز السعادات ملازمت حضرت رسیده و دیگری که بادراک سعادت
نرسیده و از این قبیل اشتباهات بسیار واقع میشود چنانچه صاحب
کتاب ملل و نحل نقل کرده که از حکمای متقدمین جمع کثیری بوده اند که
همه افلاطون نام داشتند و میانه ایشان تفریق نمودن بذکر بعضی
از خصوصیات و نقل بعضی صفات ایشان بسیار مشکلست والله العالم
بحقایق والحمد لله وحده مثنوی که بود در ماتمی صد نوحه گر آه صاحب
درد را باشد اثر لا ادری اسیرانت نو مائه و کونه تا چه عیشها که در ملک

دگر بعقل حکایت بعاشقان منویس ✳ برات عشق بدیوان عقل نیست ولم

ممتاز بود نالم من حلقهٔ عشاق ✳ چون اه مصیبت زده در حلقهٔ ماتم ✳ ها انضموت

همین بیت است مثنوی اینجهان تا انجهان بسیار نیست ✳ در میانه جز دمی

دیوار نیست جامع کتاب در سوانح جانی گوید نفس اگر جوئی امان ✳ رو نهان

چون پری از مردمان ✳ کنج خواهی کنج عزلت کن مقام ✳ واستتر واستخف

عن کل الانام ✳ چون شب قدر از همه مستور شد ✳ لاجرم از پای تا سر نور شد

اسم اعظم چون کسی نشناسدش ✳ سروری بر کل اسما باشدش ✳ تا تو نیز از

خلق پنهانی همی ✳ لیلة القدری واسم اعظمی ✳ این چند بیت در مشهد

مقدس بتاریخ شهر ذیقعده سنه ۱۱۰۷ هزار و هفت گفتم در شب جمعهٔ دیگر

که این ابیات مذکور گفته شد در انروز در خواب دیدم که پدرم رقعهٔ

بمن داد چون ملاحظه نمودم این ایه وقف هدایه بود تلك الدار الآخرة

نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة

للمتقین در اینجا نوشته بود مثنوی مولوی هر کبوتر میپرد از جانبی ✳ این کبوتر جانب بیجانبی

ما نه مرغان هوا نه خانگی ✳ دانهٔ ما دانهٔ بیدانگی ✳ زان فراخ امد چنین روزی ما

که دریده

که دریدن شد قبادوزی ما ✳ اذکرونی اگر نفر بودی ✳ زهره نام او کرا

بودی ✳ بقیاسات عقل یونانی ✳ نرسد کس بذوق ایمانی ✳ عقل خود کیست

تا بمنطق راه برد ✳ ره برد بر جناب پاک خدای ✳ کر بمنطق کسی ولی بودی ✳

شیخ سینا ابوعلی بودی ✳ چشم و عقل از حقایق ایمان ✳ هست چون چشم

اکمه از الوان ✳ قاضی بیضاوی که صاحب تصنیفات مشهوره است

و نامش عبدالله ولقبش ناصر الدین وکنیه ابوالخیر و نام پدرش عمر بن محمد

علی بیضاوی و بیضا دهیست از اعمال دار الملك شیراز در زمان قاضی بود

باستقلال و زاهد و عابد و متورع و پرهیزکار و وقتی اراده رفتن تبریز

کرد چون وارد انجا شد در انروز یکی از فضلای عصر را منصب تدریس

داده بودند و مجلس تدریس با وجود فقها و فضلا و علما منعقد بود

بانکه دیده بود چون قاضی را از ینمعنی اگاهی حاصل شد اراده رفتن

انمجلس کرد و امده در صف نعال نشست و هیچکس از اهل مجلس ندانست

که او کیست و مدرس اعتراضات چند را که میدانست که کسی جواب

نمیتواند داد تقریر کرد و دانشمندانی که در انمجلس بودند با نمحفل تشریف داشتند

همگی ساکن گشتند و لب بجواب نگشودند چون بیضاوی دید که هیچکس
در مقام جواب در نیامد شروع در جواب گفتن کرد مدرس گفت تا
مفهوم من نشود که تو اعتراض مرا فهمیدی جواب ترا گوش نخواهم کرد
گفت تقریر ترا نقل بالمعنی بیان کنم یا معنی ترا خاطر نشان تو کنم
مدرس از سخن بیضاوی مبهوت و متحیر گشت چون میدانست که نقل
منقول غیر من حیث اللفظ مشکلست گفت لفظا بیان ساز بیضاوی
جمیع اعتراضات و منقولات مدرس را لفظا باللفظ در رشته تقریر
کشیده بیان نمود و ظاهر ساخت که در ترتیب این الفاظ خللی و عیبی چند هست
که در نظر اهل نحو و علمای عربیت مرضی و پسندیده نیست و بعد از انها
لب بجوابهای شافی که علما در حل اعتراضات مذکوره گفته اند بگشاد
و از جانب او جواب خواست مدرس ملزم شده جواب نداد و سر در پیش
افکند چون وزیر که حاکم شهر تبریز بود انحال را مشاهده کرد برخاست
و دست بیضاوی را گرفته برجای خود نشانید و تعظیم و توقیر او کرد و از او پرسید
که تو کیستی گفت من فلان بیضاویم و در هوای تحصیل انعقد بر طلب قضای شیراز کرد

وزیر

وزیر سؤال او را بانجاح مقرون ساخت و بخلعت گرانمایه و اکرام و انعام سرفرازش
گردانید و وفات قاضی بیضاوی در دار السلطنه تبریز بود در سنه ششصد و هشتاد ٦٨٥
و پنج روی داد و قبرش انجاست مثنوی مولوی این ز ابراهیم ادهم امدست
او ز راهی بر لب دریا نشست دلق خود میدوخت آن سلطان جان
یک امیری آمد آنجا ناگهان آن امیر از بندگان شیخ بود شیخ را
بشناخت سجده کرد زود خیره شد در شیخ و اندر دلق او که چنان
گشتست خلق و حلق او ترک کرده ملک هفت اقلیم را میزند بر دلق
سوزن چون گدا شیخ واقف گشت از اندیشه اش شیخ چون شیر است
و دلها بیشه اش دل نگهدارید ای بیحاصلان در حضور حضرت صاحبدلان
شیخ سوزن زود در دریا فکند خواست سوزن را بآواز بلند
صد هزاران ماهی سوزن بدم سوزن زر هر یکی ابد بدم سر بر آورند
از دریای حق که بگیر ای شیخ سوزنها از بهر دلق رو بدو کرد و بگفتش ای امیر
این چنین به یا چنان ملک حقیر این نشان ظاهر است این هیچ نیست
که بباطن در روی دانی که چیست سوی شهر از باغ شاخی آورند

باغ و بستان را کجا انجا بوند خاصه باغی کاین فلک یک برگ او ست

اینهمه مغزاست و دنیا جمله پوست بو غیدار ی سوی ان باغ کام بوی

ان در یاب و کو ر فع زکام تا کر ان بو جاذب جانت شود تا کها ن

او نور چشمانت شود پنج حس با یکدکر پیوسته اند رسته این هر

پنج از شاخ بلند چون یکی حس غیر محسوسات دید کشتش عیبی

بر هم حسها پدید چون ز جو جست از کله یک کوسفند پس پیاپی

جمله زان جو بر جهند کوسفند حاسه ات را بچرا ان در چرا اخوجت

المرعی بدان تا در انجا سنبل و ریحان چرند تا بکلذار حقایق

پی برند ای ز دریا تشنه رو در جبینی در نزاع و در جدل با کیستی

کی ازان باغت رسد بوی بدل تا بکی چون خر عابی پا بکل چون خری

در کل فتد انکام تیغ دم بدم جنبد برای عزم خیز حس تو از حس خود کیری بدست

که دل تو ز بیم وحلها بو نجست در وحل تا و بلها و رستی چون

نمیخواهی کو از دل بر کنی کی روا باشد مرا کز مظطرم حق نکیری دعا جز برا

از کرم خود کی فتنست چرا ان کفتار کورا این کی فتق را نکیری با ذ غرور

می بکوید

می بکوید انچنان کفتار نیست از برون چون بکان اعمارنیست

این همی کو بند و پندش میدهند او همی کوید ز حق کی اکهند کو ز من

اکاه بود ان عدو کی نداکو دی کر ان کفتار کو لا ادری نیک و بد هر چه کنی

بهر تو عانی سازند جز تو بر خواه بد و نیک تو مهمان تو نیست کنه از

تو بتو مياید و شیطان بد نام جز تو بر نفس بد اندیش تو شیطانی نیست

لا ادری کس کو راست با حق اشنائی نباید هر کز از وی خود نمائی هم

روی تو در خلقت زنهار مکن خود را بدین علت کرفتار شیخ

اوحدی اوحدی شصت سال سختی دید تا شبی روی نیکبختی دید

سالها چون فلک بر کشتم تا فلک دیده وار بر کشتم از در ان در

میان بازار م و ز درا ن خلو نیست یا یار م کس ندارد جمال جلوه می

روندارد کسی بخلوة می سر کفتار ما مجازی نیست باز کی دیده

کا ین بیازی نیست از محمد بن شریف سؤال کردم که بعضی مردم را از

خواندن قران طرف وجد و حالی دست میدهد چنانچه کاهی خود را

بر زمین میافکنند و دست و پا بسیار میزنند ایا این چه صورت دارد

هر که [illegible] نقیصان [illegible]
اگر نفس کلی را [illegible] دریافت
فیض ذات [illegible] تو [illegible]
وز هر کدام روز [illegible] اهل [illegible] کنند

وچه مقوله میباشد جواب داد که اگر حقیقت این راز خواهید بدانید یکی از این
جماعت را بر سر بامی یا دیوار بلندی بدارید و تمام قرآن را بر او بخوانید
اگر در آن وقت این حرکات از او صادر شد بدانید که راست میگوید معادن
عجبی همگفت که ای دانشمندان عمارات و قصور شما قصبات و کاخ
و ایوان شما شدادیست و موکب و خنگ شما قارونیست پس چه چیز شما
محمدیست و کدام اوضاع شما مصطفویست جامع این کلامات
با کلام حکیم سنائی مناسبت و ربط تمام دارد چنانچه گفته اند قطعه
دین فروشی کنی که تا سازی بارگی نقره خنگ و زین زر گند کوفی
از بهر حرمت علمست اینهمه طمطراق و خنگ سمند علم از این نوبهات
مستغنیات نو بنو و بو بوت خویش بخند در مجلس امام همام امام رضا
سخنی از فضیلت و شرافت عرفات و مشعر الحرام مذکور شد آنحضرت
فرمودند که هر که توفیق وقوف از مشایخ عظام نصیب شود و بسعادت
نزول این مواضع فایز گردد البته دعای او بمحل اجابت برسد اما دعای
مؤمنان در امور آخرت و دعای منافقان در امور دنیا عبدالله مبارک

اداب

اداب این بود که هر روز بنویسد باو گفتند تا کی خواهی نوشت جواب گفت
تا حیات دارم خواهم نوشت شاید که آن کلمه که مرا نفع بخشد هنوز ننوشته
باشم مثنوی مولوی اندکی جنبش کنی همچون جنین تا ببخشندت حواس
نور بین دوست دار این آشفتگی کوشش بیهوده به از خفتگی
اندر این ره میتراش و میخراش تا دم آخر دمی آخر مباش لا ادری سر و امل
بباغ امل تازه گشت هادی پای بوده تر از در دروازه جهان عزلت
طلب که از غم این چار میخ دهر کجی دو ده هشت خانه بعزلت دهد امان
افعی اگر که زهر زند بعد لت منتوش کور است زهر و مهره بیکجای در دهان
از تاب فقرت ارنج ناخن شود کبود انگشت در دهن نه تبسم کار جهان
با تشنگی بساز که در شط کائنات با هر دو قطره آب نهنگیست
جانستان جان ده بهای یکشبه وحدت که اینجو یفه کو کو کو شرح
کس نیست اندیو ایکان راحت طلب مدار که عقلت بدست نفس
ماهی در انشست و سمندر آب داد خسرو دهلی گوید
توبه شکن و صلاح کوشان عشاق ز دست چون تو ساقی خونابه

بجای باده نوشان در بادیه غمت ساقی نرخ هم معرفت فروشان
بیک خرقه رخت درست نگذاشت در صومعها ز خرقه پوشان خون روت
تو اکر ی نداری از اتش سینها جوشان از نو سخنی بهر ولایت خسرو بنوالت
خموشان حافظ کوید که محمد بن اسحق موصلی حاکم و وزیر حاکم و حاکم
عرفی با کوچ و خدم و حشم خود از سامره بطرف دار السلام بغداد میرفت
من نیز همراه بودم در اثنای راه بمنزلی که انرا حواقه کویند رسیدیم چون
اب دجله در کمال طغیان بود بموضعی که اب نزدیک بود فرود امدیم
و وزیر بیکطرف کنیزکان مغنیه خود را فرود اورد و بیکطرف دیکر خود با
همراهان نزول نمودند و در میانه پرده بستند و چون جای نزهت
فزا و موضع دلکشا بود و اب دجله مینمود وزیر شراب طلبید مشغول
شراب نوشی شد و کنیزکان را فرمود تا از پس پرده بنواختن ساز
وخوانندکی اشتغال نمایند یکی از انها بسان زهره صفت چنک در دست
کرفته شروع در نغمه و نوا نموده و این بیت خواند عربی كُلَّ يَومٍ قَطِيعَةٍ
وَعِتَابٍ يَنْقَضِي دَهْرُنَا وَنَحْنُ عِذَابٍ لَيْتَ شِعْرِي أَنَا خُصِصْتُ بِهَذَا
حزن

حزنٌ غيري أم هكذا الأحباب و معنی بدینوجه بنظم درامده
قطعه از جمله عاشقان یکی کفت از عشق بجز جفائی مارا
نبود نصیب از عشق غیر از بلا و غم جدائی بکذشت تمام زندکانی
در خشنودی و تیره رائی ایا این حال خاص ماست از مهبط شفقت الهی
یا انکه جمیع عاشقان راست این طرز عشق اشنائی چون او
ساکت شد کنیزک دیکر ساز بر داشت و در مقام عشاق پرده نوازی
کرده این بیت را باواز بلند خواند عربی وَأَرْحَمَنَا لِلْعَاشِقِينَ بِأَنْ يُرَى
لَهُمْ مُعِينٌ عَلَى أُمُورِهِمْ يَبْعُدُونَ وَيَطْرُدُونَ وَيُهْجَرُونَ وَيُعَذَّبُونَ
مِنَ الْأَحِبَّةِ بِالْجَفَاءِ فَيَصْبِرُونَ و معنی این ابیات بفارسی چنین
منظوم شده نظم مرا افسوس و رحم و شفقت امد بحال عاشق و معشوقی
جانی که ایشان را معاونی نیست در عشق بغیر از فرقت و درد نهانی
بکوا یا کدا کی ان دو بیدل زهم باشند مهجور ایفلانی ذا لام عذاب
عشق ایم چنین شان کرد باید تا بدانی چه بشنید این سخن ان شخص
کفتا بکن مکشوف این راز نهانی چه باید کرد شان کفت این و نکته

بدریا شد فرو بنحو فجائی و معنی این ابیات مذکوره بطریق نثر اینست
که افسوس است بر حال عاشق و معشوقی که ایشان را در عشق مدد کار و دستگیری
نیست و تا کی در عذاب باشند و بداغ دوری و آتش مهجوری تا چند گرفتار
سوزان باشند و از عذاب الم عشق و سختی و جفای جنین باید شاق کرده مغنیه
دیگر باو گفت که ای بیشرم چه چیز شان باید کرد گفت چنین که من میکنم و دست
انداخت و پیچه را بود انداخت و مانند ماه شب که از ابر بدر آید از پیچه در آمده و بیحابا
خود را در آب دجله انداخت و مقارن انجال غلامی که در نهایت حسن و جمال
و غایت ملاحت و کمال و وفور وجاهت و اعتدال بود در عقب سر زن ایستاده بود
و بادزن در دست داشت و باد و زیور را میخورد بادزن از دست انداخت و این
بیت را خواند عربی لا خیر بعدک فی البقا و الموت سنی العاشقین و معنی
این بیت چنین نظم شده قطعه عاشقی از عاشقان با وفا آنکه بود در شیوه
یاری فریم گفت بعد از فوت یار خود که هست زندگی بی تو عذابی بس الیم بیجیات
زندگانی هر زمانست موت سنی عاشقانست ای حکیم و آن غلام بعد از خواندن
این بیت بد هشت خود را در آب انداخت چون زن و پیر از جوشش و جسارت ایشان
الماه شد

الماه شد ملاحان و غواصان که حاضر بودند تا بحکم کردند تا در آب روند
و آن سالکان طریق محبت و محنت کشیدگان وادی شفقت را که غرق آب
با ساحل نجات آرند و ایشان حب الاهی و زیور هم خود را در دجله انداختند
و چون آب در غایت طغیان و زیادتی بود کاری نتوانستند ساخت
و چنان آب ایشان را برد که دیگر دست هیچکس بایشان نرسید و حاضران را
از حال ایشان نهایت تاسف و کمال حسرت دست داد جامع اوراق ببلاغ
مجاز فرماید قَدْ صَرَمْنَا العُمْرَ فِي قِيلٍ وَقَالٍ یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
واسقنی تلک المدام السلسبیل انها تهدی الی خیر السبیل و اخلع النعلین
یا هذا الندیم انها نار اضائت للکلیم هاتها صهباء من خمر الجنان
دع وکاسا و اسقنیها بالزمان ضاق وقت العمر من الانها هاتها من غیر
سر هاتها ثم اذل عنی بها رسم الهموم ان عمری ضاع فی علم الرسوم
علم رسمی سر بسر قیلست و قال نه از او کیفیتی حاصل نه حال طبع را افسردگی
بخشد مدام مولوی باور ندارد این کلام علم نبود غیر علم عاشقی
بشوی
ما بقی تلبیس ابلیس شقی هر که نبود مبتلای ماهرویی اسم او از لوح انسانی

سینه خالی ز مهر گل رخان کهنه انبانی بود پر استخوان ، کو دلت خالی بود
از عشق یار سنگ استنجای شیطانش شمار ، واین علوم واین خیالات
صورت فضله شیطان بود بران جمع ، تو بغیر علم عشق ار دل نهی سنگ استنجا
شیطان میدهی شرم بادت زانکه داری بدنغل سنگ استنجا شیطان در بغل
لوح دل از فضله شیطان بشوی ای مدرس درس عشقی هم بگوی چند چند از
حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بخوان ، دل منور کن بانوار جلی
چند باشی کاسه لیس بوعلی ، سرور عالم شه دنیا ودین ، سور مؤمن را شفا
گفت ای مهجبین ، سور ارسطالیس وسور بوعلی کی شفا گفته بتیه مقبلی سینه
خودرا بی وصد چاک دل ازین آلودگیها پاک کن بامف وفی دوشی اغود عرب
وه چه خوش میگفت از روی طرب اَيُّهَا الْقَوْمُ الَّذِي فِي الْمَدْرَسَةِ كُلَّمَا حَصَّلْتُمُوهُ
وَسْوَسَةٌ فِكْرُكُمْ إِنْ كَانَ فِي غَيْرِ الْحَبِيبِ ، مَا لَكُمْ فِي نَشْأَةِ الْأُخْرَى نصیب ، فَاغْسِلُوا يَا قَوْمُ
عَنْ لَوْحِ الْفُؤَادِ ، كُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ يُنْجِي فِي الْمَعَادِ ، ساقیا یکجرعه از روی کرم بودبجای
اندروی قدم تا کند شق بوده پندار را هم بچشم ار بیند یار را جامع اوراق در
سوانح مجاز کوید اَيُّهَا الْمَغْرُورُ الْجَاهُ وَالْإِمَارَةِ لَا تَنْظُرِ الْيَنَابِيعِ الْحَقَارَةِ
مانیی

مانیی شکاران فضای ملکوتیم ، سیمرغ بدهشت نکند در قفس ما در
تفسیر نیشابوری منقولست که در تفسیر این آیه اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ
وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ بدینوجه است که جمیع اعضای آدمی بر کرده‌های او گواهی دهند
وافعال واقوال او را بکالیک بیان مینمایند ومعاصی وکردار زشت او را از
قرار واقع ظاهر میسازند بعد از طی این مراتب موئی از مژکان آن شخص جدا
شده بتکلم میآید واز حضرت سبحانه تعالی مسئلت مینماید از جانب رب العزة باو
خطاب میرسد که ای موی سخن خود را بگو وادای شهادت خود نمای وچونکه از
برای بنده عاصی میداری عرضکن آن موی بموقف عرض میرساند که این بنده از خوف
ودهشت تو گریسته واشک خشیت بر رخساره خود ریخته پس خدایتعالی این بنده عاصی
بگواهی آن مو میبخشند وگناهان او را میآمرزد وخط عفو بر جرایم وعصیان او
در میکشند ودر روز عرض اکبر وهنگام محشر منادی از زیر عرش ندا میکند
که این بنده از خدایتعالی بشهادت موئی آزاد کرده ، رباعی ، اینها گر گناه کوه کوه
میبخشند یکسو بنگارند ویکسو بخشند ، ارباب کرم چه عذر عصیان نکنند صد
کوه گناه را بیکمو بخشند ، فرد خوش شد دل آن شور مدتی از زخم درونم کو باخبر از لذت

پیکان تو دارد جامع اوراق گوید دل درد و بلای عشق افزون خواهد او دیده
خود را هم درخون خواهد وین طرفه که خود را ز تجلی میخواند وان فکر را که
عذر او چون خواهد رباعی دل جور تو با همه کس میخواهد خود را غم
تو متصل میخواهد میخواست دلت که بی دل و دین باشم باز آنکه چنان شدم که دل
میخواهد لا ادری بدکسی کردی نکو پنداشتی هیچ جای آشتی نگذاشتی ابن ذوالنون
مصری در وقت احتضار پرسیدند که چه آرزو در دل داری گفت خواهش و مطلب
من منحصر در آنست که حق سبحانه و تعالی پیش از جان دادن یک لحظه بشناسم
و قبل از موت لمحه معرفت و شناخت او را حاصل کنم و اصل مطلب ذوالنون نوبه بود
و در سنه ۲۴۵ داعی حق را لبیک اجابت گفته و بجوار رحمت حضرت غفار ارتحال
نمود خاقانی گوید خواهی طیران بطور سینا نزدیک مشو بپور سینا دل در سخن محمد بند
ای پور علی ز بو علی چند جامع اوراق گوید از غم تو ای بت حور لقا نه پای نه سر دانم و
نه سر از پا گفتم دل و دین ببازم و از غم تو این هر دو بباختیم و غم ماند بجا موسی
الطاف مردی بود در نهایت خلوص اعتقاد و علوی و تشیع و در میانه او و ابو حنیفه
همیشه طریق مطایبه و راه ظرافت و ابواب مزاح مفتوح بود چون خبر وفات امام ناطق بحق صلوات و
جعفر بن

جعفر بن محمد الصادق ع بکوفه رسید در آن وقت ابو حنیفه در مجلس محمد عباسی
نشسته بود و موسی الطاف انجا حاضر بود ابو حنیفه با و گفت که امام تو بمرد جواب
داد که خوشا بحال تو که امام تو هرگز نمیرد و خدا تبع او را تا روز قیامت زندگی
داده و کنایه از آنکه امام تو ابلیس است که تا قیامت مهلت حیات دارد خلیفه
از این سخن بسیار بخندید و موسی الطاف را هزار بسیار جایزه بخشید فرید
حوبر اوان نزدیک در بود کنان شود چونکه ز مردی بود جامع اوراق
سوانح نجات گوید عابدی در کوه لبنان بود مقیم در یکی غاری چه اصحاب الرقیم
روی دل از غیر حق برتافته کنج عزلت را ز عزلت یافته روزها صایم بودی مشغول
بگفتن نان میرسیدش وقت شام نصف آن شامش بودی نصفی سحور روزه
قناعت داشت در مدت صد سرور بر همین منوال حالش میگذشت نامدی از کوه
هرگز سوی دشت از قضا یکشب بامدادان وظیفه نشد ز جوع آن یار سالها ز رنج ضعیف
گرد مغرب اضطراب داد و آنکه عشا شد لیوا نه سوا بود در فکر شد تنک بود از بهر قوت شب
ز عبادت کرد عابد شب نخواب صبح چون شد زان مقام دلپذیر بهر قوت آمد آن عابد بزیر
بود یکقریه بقرب آن جبل اهل آن قریه همه گبر دغل عابد آمد بر در گبری ایستاد گبر او را

یکدو نان جو بداد عابد آن بستد و نیکو ثنا را بگفت وز وصول طعمه‌اش خاطر شکفت

کرد آهنگ مقام خود دلیر تا کند افطار بر خبز شعیر در سرای گبر بود یک سگی

مانده از جوع استخوانی و رگی پیش او کو شکل پوسه گر کشتی نان به پندار بهبود از خوشی

بو زنان کی بکنون نام خبز پندارد رود هوشش فرش کلب در دنبال عابد بر گرفت

امد اشتاپیچ درخت او کوفت زان دو نان عابد یکی پیشش فکند پس روانشد تا نیابد زان گزند

سگ بخورد آن نان و از پی امدش تا مگر بار دگر آزاردش عابد آن نان دگر انداختش روان

تا که باشد از عذابش در امان کلب آن نان دگر را نیز خورد پس روان گردید از دنبال مرد

همچو سایه از پی او میدوید عف عف میکرد و رختش میدرید گفت عابد چون بدید آن ماجرا

من سگی چون تو ندیدم بیحیا صاحبت جز دو نان جو نداد هر دو را تو بستدی کین نه داد

دیگرم از پی دوی بهر چیست وین درختم دریدن چیست سگ بنطق امد که ای صاحب کمال

بیحیا من نیستم چشمت بمال هست از وقتی که من بودم صغیر مسکنم ویرانه این گبر پیر کو سفله ای

شبانی میکنم خانه‌اش را پاسبانی میکنم گر چه از لطف نانی میدهد گاه استخوانی

میدهد گاه غافل گردد از اطعام من وز تغافل تلخ گردد کام من چند روزی گاه نخورده

گاه نا توانی نه دهد نانی مرا ز استخوان چونکه بودم درگه او پرورده‌ام رو بدرگاه دگر

ناورده‌ام

ناورده‌ام هست کارم بر در این پیر گبر گاه شکر نعمت او گاه صبر تو که امدی یکشبی بانت

مرا صبر تو امد تنگ اندر نانت قدر بو نافتی بر در گبر چنین بشتافتی بهر نانی و د

بگذاشتی کرده یاد شمع او اشتی خود بده انصاف ای مرد کنی پس بیحیا تو کیست من یا تو بگوی

مرد عابد زاین سخن مدهوش شد دست خود بر سر زد و از هوش شد ای بسا نفس بهاید

این طبیعت از سگ این گبر پیر تو که از صبری نکشاید دری از سگ کمی گبر آن

عطار فرماید در رهی میرفت شبلی بیقرار دید کناسی شده مشغول کار سوی

دیگری چون نظر افکند باز یکموذن دید در وقت نماز گفت نیست انکار خالی از خلل

هر دو را میبینم اندر یکعمل زانکه هست این بیخبر چون آن دگر از برای یک دو من که

مشغل کار گری بلکه این کناس در کار است راست وان موذن غره گر روز یات

پس این معنی بلا شک ای عزیز از موذن به بود کناس نیز تا تو خود با نفس شیطانی

ندیم پیشه خواهی داشت کناسیی مقیم گر درخت دیو از دل بر کنی جان خود از بیم بند

مشکل بر کنی ور درخت دیو میداری بجای با سگ و با دیو باشی همرای

مولانا مومن حسین پوری نوعی ز نعل غم جهان بر خیزد وانکه غم از اتش جان بر خیزد

کای تیره غبار اسمان بر خیزد وین توده خاک از میان بر خیزد حجاج بن یوسف

در بادیه با عرابی دوچار شد باو گفت انچه در دست داری چیست گفت
عصاست در وقت ادای نماز در برابر خود اورا ایستاده میکنم و دشمنان را
از خود دور میسازم و مرکب خود را بان میرانم و در سفر بان قوت میکیرم و بسبب ان
قدم بر میدارم و کام خود را فراختر میکذارم و از جوبها و رودخانها بان تکیه
میکنم و بفراغت بر انطرف میجهم و از لغزش پا سالم میمانم و چون در زمین
ایستاده کنم عبای خود را بر سر ان بیندازم مرا در کرما سایه بانی و در سرما
پناهی خواهد بود و هرچه از من دور باشد و دست من بان نرسد بان نزدیک
خود اورم و سفره نان خود را بان میاویزم و الات و ادوات خود را بان برمیدارم
و در خانها را بان میکوبم و سکان و جانوران را بان از خود دور میکنم و کاهی
نیزه را بجای نیزه کار فرموده با اعدا مجادله مینمایم و چون با شجاعان دلیر
مقابله دست دهد او را عوض شمشیر کار فرمایم و کارهای دیکر من نیز از ان
راست میکردد و از پدر بمن رسیده و من نیز به پسر خود بمیراث خواهم داد
ازلطف مکه و مدینه زادهما الله شرفا بعضی تحف و هدایا بسلطان صلاح الدین
بن ایوب که پادشاه مصر بود فرستاد چون برسیدند و فها در حضور سلطان
کشادند

کشادند و ایلچی شریف یک یک را بیرون میاورد و بسلطان عرض میکرد که در
ان اثنا بادنجانی که از بوته خرما بافته بودند بیرون امد ایلچی بعرض رسانید
که پادشاه بسلامت باشد این بادنجانیست که هرکز در عمر خود مثل ان ندیده
بلکه پدرت نیز مانند این ندیده پادشاه بغایت غضبناک کشت و از انجنی ازرده
و متالم کردید از روی خشم و اعراض از دست او کرفت و خواست که حرفی بکوید که
باعث خفت ایلچی باشد ناکاه نظرش افتاد بر ابیات چندی که بران رقم کرده
بودند و ان اینست **بیت** انا من نخلة تجاور قبرا ساد من فیه سایر الناس
طرا شملتنی سعادة القبر حتی صرت فی راحة ابن ایوب اقرا یعنی
من بادنجانم که از بوته درخت خرمائی منسوب شده ام که در قرب مزار
مورد الانوار سرور کاینات ؏ اب و رنک و پرورش یافته ام و سعادت
مجاورت صاحب ان مرقد منور شامل حال من شد تا بمرتبه رسیده ام که فرزند
ارجمند سلطان ایوب مرا در دست کرفته و نقش مرا میخواند و مضامین
ابیات مذکوره را شریفی شاهرودی بر این نهج برشته نظم کشیده **بیت**
منم ان بادنجانی که از اده مولدی ز بوته نخل خرما یافته یکسر شرافت باشدم بر بادنجانها

بدون کذب ولاف ای نیکمحضر که واقع بوده اصلی بلاشک بقرب روضهٔ پاک پیغمبر
محمد سرور اولاد آدم که باشد شافع خلقان محشر سعادت دست داد آنجا جبین خاک
که کرد ستم بکیجو شاه خاور صلاح الدین بن ایوب کو خوانده نوشتم گشته بودم هر چه یکسر
چون سلطان بر مضامین ابیات مذکور مطلع شد و دانست که آن بادزن
از برگ نخل خرمائی که در مسجد حضرت رسول میباشد بافته گردیده آن را
ببوسید و بر چشم و روی و سر خود مالید و ایلچی را نقد بیشمار و تحسین نمود
و آن بادزن را بغایت عزیز داشتی و با ایلچی گفت که راست است که چنین تحفه را هیچ
پادشاه ندیده جامع اوراق در سوانح گوید کر کجان چون اسب یغمائی کنند انجم
نپسندند غارت کی کنند تو که مایوسی باشی کار او حیرتی دارم که کار و بار او
کافرانست و غارت دین میکند من نمیدانم چرا این میکند وله روز از دود
دلم تاریک و تار شب چه روز آمد ز آه شعله بارم کارم از هندوی زلفش
واژگون روز من شب شد شبم روز از جنون شیخ ابوالنجیب مردان رهش
میل بهشتی نکنند خود بینی و خودپرستی نکنند آنها که بجوی آن حق مینوشند
خمخانه تهی کنند و مستی نکنند از افلاطون حکیم منقولست که آدمی را شکفته گردن
وانبساط

وانبساط نمودن بمثابه و منزله آنست که از بدن مواضعی را که لطیف و نازک باشد
بگشاید و ظاهر سازد و عورت خود را برهنه و مکشوف سازد پس نباید انبغی بل
ظاهر ساخت و نشاید اعمال را آشکار کرد مگر کسی که راز نهانی و اسرار ترا نگاهدارد
و فاش نسازد و در همه اطوار امانت دار تو باشد و نیز از سخنان اوست که گفته است
که ناموس خود را نگاهدار تا او نیز ترا نگاهدارد و هم از افلاطون منقولست
که شخصی فوت شده و مزرعه و زمین بسیار بر پسر خود میراث گذاشت
و آن پسر در عرض اندک زمانی همه را تلف کرده و از دست بیرون ساخت گفتم
سبحان الله همیشه زمین مردم را فرو برده است لهذا این مرد زمینها را فرو برده
و از سخنان سقراطست که بدوست خود یکبار دوستی و محبت خود را
ظاهر مساز و تمام مافی الضمیر خود را با او معلوم مکن و بقدر عقل و استعداد
با او آمیزش و دوستی کن زیرا که اگر یک مرتبه او را بر ضمایر خویش مطلع
گردانی چون اندک تغیری در محبت تو مشاهده کند دشمن قوی است
تو میگردد در سنه ۱۰۰۸ هزار و هشت هجری در محل مراجعت از مشهد
مقدس رضویه بخاطر جامع این اوراق رسیده مؤلف نکشودم از یارب کمان

دست از آلودگی فسق بدار کز رخ من ز خجالت آن کوست تا شستم من آنجا که بپیاید
رند بیست رو سلامت ای دوست من کرده ام استغفار صد بار ز سجاده زهد من که آمد
خالی از عیب و عاری از عار بود شیخی که زنار چنگ تا رشته که زبود زنار
خالی شده کوی دوست از دوست از بام و در شوخ چه پرسی اخبار از نیم صدا جواب آید
هر چند که نی نوا نکوار که میکوفت نهات دلدار آید نصد انجات دلدار افسوس
که تقوی بخانی شد شهره بو ندی اخر کار شیخ سعدی کوش تواند که همه عمر وی
نشنود آواز دف و چنگ و نی دیده شکیبد ز تماشای باغ بیگل و نسرین بدل بر دماغ
گر نبود بالش آکنده بخواب توانکرد هم و زیر سر ور نبود دلبر همخواب پیش
دست توانکرد در آغوش خویش و بر شکم بیهنی بپیچ صبر ندارد که بسازد به هیچ
جامع اوراق در جواب گوید که گر نبود خنگ مطلا لگام زد بتوان با قدم خویش کام
ور نبود مشربه از زر و ناب با دو کف خود بتوان خورد آب ور نه بود بر سر خوان
نان و آبی هم بتوان ساخت بنان جوی ور نبود جامه اطلس تن از دلق کهن ساز تن بپوش ترا
شانه عاج ار نبود بهر ریش شانه توانکرد با انگشت خویش جمله که بینی همه دارد عوض
در عوضش گشته مهیا غرض آنچه ندارد عوض ای هوشیار عمر عزیز است غنیمت شمار

پادشاه روم

پادشاه روم بعبد الملک مروان مکتوبی مشتمل بتهدید و وعید نوشت
و سوگند غلاظ و شداد و در مکتوب درج کرده که صد هزار سپاه جلادت آئین
از راه دریا و صد هزار شجاعت پیشه از راه خشکی بر سر تو نامزد کرده خواهم
فرستاد چون عبد الملک مروان بر مضمون مکتوب اطلاع یافت خواست
که بطریقی که اختصار باشد جوابی وافی و شافی بقیصر نویسد هر چند فکر
کرد بخاطرش چیزی نرسید آخر الامر بحجاج بن یوسف نوشت که از روی غضب
و از روی کید مکتوبی بمحمد حنفیه بنویس و تهدید و وعید قتل در آنجا قید نما
و هر چه محمد حنفیه در جواب تو بنویسد نزد من فرست حجاج حسب الفرموده
مکتوب نزد محمد بن علی فرستاد او در جواب حجاج نوشت که خدا تعالی هر روزی
شصت بار نظر بخلقان میکند و من امیدواری تمام بالطاف الهی دارم که
یکبار بجانب من نظر کند و التفات نماید تا بدانسبب از شر و آسیب تو محفوظ
و محروس مانم حجاج جواب محمد حنفیه را نزد عبد الملک فرستاد و عبد الملک آن
عبارت را بعینه در جواب مکتوب قیصر نوشت چون قیصر روم مکتوب عبد الملک
بخواند گفت بخدا قسم که این سخن عبد الملک نیست بلکه این کلامیست که از خاندان

خاندان شرف صدور یافته وانده و دمادم اصحاب وجود رسالت صادر کرده جامع
اوراق گوید مضی فی غفلة عمری کذلک یذهب الباقی ادرکنا اولها الا ابا ابقها
الباقی شراب عشق مبارزه نواز ساکه نه تدقیقات منطقی و تحقیقات اشراقی آلا
یا ریح ان عمرت باهل الحرم فی حوزتی فبلغهم تحیاتی وبثهم باشواقی وقل انتم
نقضتم عهدکم ظلما بلا سبب وانی هابت ایضا الی علی عهدی ومیثاقی بهانوزم خود را
مکو کانش ندیم امشب جهان پوشد نمود کفش سالوس تو نراقب رباعی در خلوة اکو با
خود هم اندر کفتار نسیم بجنونی مکی که دارم من زارت صد کونه حکایات طربناک انتها
با هر ذره زخاک کوی دلدار لا ادری باسرار حقیقت نیست جز پیر مغان دانا نه فضل علی
اهل البیت علما و عرفانا نه معانی کویش با کفتار او نه تابیقی دانی که جز تلبیس نبود حاصل
تدریس و مولا عثا اکر بود بی کمال اندر نو بیا فی و خوانا فی چه انتقال کمالی نا نو بیا بود
و نا خوانا یا اکر مه احیای موات هر دل بیوده چه باشد سایه بو مامورکان اندازی احیا نیا
اوحدی درجام جم فرماید دو پیری باید بزاری کفت کم را باز شو بهر وجف کف سایا
زناکی و زن دست بند کیو از خلا ی تو از من نه درزنا کیو دست اکر عیسی بهلد کو کوف چون
تو بینی زن بخواهی توا رها نکند ور تو بکذاری بچه ها نکند از من وما درست کیوف شد
چند

چند بدی و باز بینی چند از رهاکی کردنان وهیم نماند زین با بیرون کیه ماندم
ملا جامی چند ز سفلکان بعالم متی عاقل ننهد بجز نشان انکشتی خالی شده بی
کعب از مردم اهل دران نه خلیل و نه در این ذریتی جالینوس دو شاه شیطان اند
اول مزاج طبایع دویم امیزش عناصر سیم وسوسه عوام الناس و متابعت رسوم
و عادت ایشان اعرابی کنیزکی بود که باو کمال تعلق داشت روزی عبد الملک
مروان بوی کفت ای اعرابی هستی که خلیفه روی زمین باشی و جاریه تو بمیرد
کفت نه عبد الملک کفت چرا جواب کفت که این قضیه متضمن اینست که کنیزک من
بمیرد و چون او بمیرد کار خلق از هم پراکنده و ابتر شود و جمیع امت متفرق و پریشان
حال شوند چرا که همچو من سری نجح که خلیفه شود البته مهمات مردمان از انتظام
خواهد افتاد و در هم و پریشان خواهد کشت کفت بسیار زنی تو چیست
واز حقیقتهم چه خواهش داری کفت بغیر صحت بدن و عافیت چیزی نخواهم
کفت بعد از حصول تندرستی البته چیزی خواهی خواست بکو که تمنای تو چیست
کفت امنیت خاطر و روزی حلال بدون خلق خلیفه کفت بچه جهت و کدام سبب چنین
طلبی اندر کاه احدیت مسئلت مینمائی کفت بدر ویشی و نامرادی و ذلت

چو اکثر موهوم ممتاز نبود تو بهلاکت میپسند وارباب اعتبار بیتی توانند بگوی فانی

میکویند **بیت** هر کرا ذوق محبت بیشتر سینه‌اش از زخم هجران ریش‌تر

الحمد لله على جزيل آلائه والصلاة على اشرف انبيائه واوليائه

**وبعد** این شکسته بسته چند بیت در بحر جنب که در میان عرب مشهور

ومعروف است وما بین شعرای عجم غیر مألوف خاطر فاتر فقیر فقرا ارباب الله

بهاء الدین محمد عاملی رسیده ونفحه از نفحات حق بر صفحات حقایق مشحون

او وزیده رجاء واثق است که اهل استعداد کفاهم الله شر اضداد دامن عفو

بر آن پوشند ودر اصلاح معایب ونقایص آن کوشند واجرهم على الله

ولا قوة الا بالله **[illegible] لمؤلفه** ای مرکز دایره امکان وی زبده عالم

کان ومکان تو شاه جواهر ما استوی خورشید مظاهر لاهوتی پاکی ز ملائی

جسمانی در چاه طبیعت خود مانی صد ملک ز بهر تو چشم براه ای یوسف

مصر برا از چاه تا والی مصر وجود شوی سلطان سریر شهود شوی در روز

الست بلی گفتی امروز ببستی لا خفتی ز معارف عالم عقلی دور بزخارف عالم حس مغروری

از موطن

از موطن اصلی یاد نیاری پیوسته بلهو ولعب دلشادی نه اشک روان و نه

رخ زردی الله الله تو چه بی دردی یکدم بخود آی وببین چه کسی بچه بسته

دلی بکه همنفسی زین خواب گران بیدار شوی بی‌بس از عالم بیخبری زین رنج

عظیم رهائی جوی دستی بدعا بردار و بگوی یارب یارب بکریمی تو یارب

بصفات کمال رحیمی تو یارب بنبی و وصی و بتول یارب بدو سبط رسول

یارب بعبادت زین عباد بزهادت باقر وعلم رشاد یارب یارب

بحق صادق بحق موسی بحق ناطق یارب یارب بحق شه دین اول ثامن

ضامن اهل یقین یارب به تقی و مقامات تقی یارب به نقی ومقالات نقی

یارب بحسن شه بحر وبر بهدایت مهدی دین پرور کاین بنده مجرم

عاصی را وین غرقه بحر معاصی را از قید علایق جسمانی ونبند وساوس نفسانی

لطفی بنما وخلاصش کن وز اهل کرامت خاصش کن یارب یارب که بهائی

آن بیهوده گوی بهوائی رکه بلهو ولعب شده عمرش صرف ناخوانده ز لوح

وفا یکحرف زینغم بو هان که گرفتار است در دست هوا وهوس زار است

در شغل زخارف دنیی دون مانده بهزار امل مفتون رحمی بنما بدل زار ریش

بگشا ز کرم گره از کار من زین بیش مران ز در احسان بسعادت ساحت
قرب رسان تا رستم ز دنیی و ننگ کی سر حلقه اهل جنون ننگ کی در نصیحت
نفس اماره گوید ای باد صبا پیام کسی چه بشنو خطاکاران بوسی بگذر بمجلس
مهجوران و ز نفس و هوا ز خدا دوران و آنگاه بگو بجهای زاران نامه سیاه
خطاکاران کی عمر تباه کنم بیش تا چند نفی بپات نیشه تا کی باشی بیار گناه
ای مجوم ماهی نامه سیاه شد عمر تو شصت و همان مستی و ز باده لهو و لعب مستی
گفتم مکو چه بسی بوسی پای خود را و دانی چه کسی در سیر رستی ز کلام خدا
رهبر نشدت بطریق هدی و ز سی بجهل چه شدی و اصل ز جهل جز
جهل نشدت حاصل در راه خدا قدمی نزدی بر لوح وفا رقمی نزدی یکدم
زین خواب گران بگشا چشمی بر حال خودت بنگر چی مستی ز علایق نفسانی
رسوا شده نمیدانی از اهل غرور بی پیوند خود را بشکسته دلان در بند
شیشه چه شکست شود ابتر جز شیشه دل که شود بهتر ای ساقی باده روحانی
تا دم ز علایق جسمانی یکجرعه ز جام طهورم بخش یک لمعه ز عالم نورم بخش
کز سر فکنم بصد آسانی آیین گرانم لحاف هیولانی در مذمت مردمی که

ع

عمر شریف خود را در علوم رسمی صرف کرده و ملتفت بعلم حقیقی اخروی
نشده باشد فرماید ای کرده بعلم مجازی خو نشنیده ز علم حقیقی بو
سر کرده بحکمت یونانی دل برده ز حکمت ایمانی در علم رسوم چه دل بستی
تا وجت اگر بوجود بستی یکدر نگشود ز مفتاحش اشکال افزود ابهاف حیث
ز مقاصد ان مقصد نایاب ز مطالع ان طالع در خواب راهی ننمود انش اثرش
دل شاد نشد ز بشاراتش محصول ندارد محصلاتش اجمال افزود مفصل اش
تا کی ز شفا شفا طلبی در کاسه زهر دوا طلبی تا کی چه نگبنیان مانی بر سفو
چو کوی یونانی تا کی بهزار شعف لبسی تر مانده کاسه المبینی شوی
المؤمن شفا گفتم نبی سوی ارسطو چه میطلبی سوی ان جوی که در عرصات
از شفاعت او جوئی درجات در راه طریقت او روکن بانان شریعت او
خوکن کان راه در او نه ریب و نشکت وان نان نه شور و نه بی نمکست
تا چند ز فلسفه ات لافی وی یا بوی رطب بهم بافی رسوا کردت
ما بیع بشر برهان ثبوت و عقل عشر عقول وان فلک که شد بهیولا صرف
صورت نگرفت از آن یکحرف تصدیق تو چگونه بایی بتوان کاندر

ظلمت بود الوان علمی که مطالب آن اینست میدان که قرین شیاطینست تا چند دو اسبه
پیش تازی تا کی بمطالعش نازی این علم یقین که ترا جانست فضلات فضلا
ایما
شیطانست خوی کرده تا چند چه خوی کسان لحن تو بر سر فضلات کسان
تا چند ز غایت بیدینی خشت کتبش بر هم چینی اندر پی آن کتب افتاده پیش
بکتاب خدا داده نه رو بشریعت مصطفوی نه دل بطریقت مرتضوی نه بهره
ز علم فروع و اصول نه شربت بار از خدا و رسول ساقی ذکرم دو سه پیمانه درده
بیهای دیوانه زان می که کند مس را اکسیر و علیه یَهَل کلّ عسیر زان می که اگر ذره قضا
خبر بش
روزی یکجرعه از آن شود شوریده ز صفحه خاک روز ... در قلم عرش رسد

در مذمت علمی که عبادرا در روز معاد مفید باشد اما نه مقصد اصلی دوست

ای گنده دماغ ز باد غرورت در علم رسوم کی وامانده نشکسته ز پای خود این کنده
تا چند نفس ز باضی لاف تا کی افتی بهزار گزاف ز دعوای عشره دقایق الهی هر که
نبوی بحقایق پی وز صحبت و مقابله خطابیه جز نقصت نبود فی النبی در روز
پیمی که رسد موعود نه رسد مراق و رهائی سود زایل نکند ز تو مغبونی نه شکل عرض
بر مقصود
و نه ما بوقتی در قبر بوقت سؤال و جواب نفعی ندهد بتوسط آلات ذات ره نبوی

فلبش

فلبش قلبست و فریبنا بود از علم رسوم چه میجویی و اندر طلبش تا کی پویی علمی
بطلب که ترا فانی سازد ز علایق جسمانی علمی بطلب که بدل نورانیت سینه از
تجلی او طور است علمی که از آن چه شوی محفوظ گردد دل تو لوح محفوظ علمی
بطلب که کتابی نیست یعنی ز وقت و خطابی نیست علمی که نشاندت از دوئی
محتاج بآلت قانونی علمی بطلب که نماید راه و ز سر ازل کندت آگاه علمی بطلب
که جدالی نیست حالیست تمام و مقالی نیست علمی که مجادله را سبب است نور شو ز چراغ
ابی لهب است علمی بطلب که گواهی نیست اجماعیست و خلافی نیست علمی که رهد
بتو جان نو علم عشقست ز من بشنو عشقست کلید خزاین جود ساری
در همه ذرات وجود غافل نشنه بمحنت و رنج و اندر بغل تو کلید گنج جز حلقه
عشق مکوب در کوش از عشق بکوب در عشق بکوش علمی رسمی همه خسرانست
در عشق او بنگر که علم آنست آن علم تو از تفرقه برهاند آن علم تو از تو بستاند
آن علم ترا بود برهی کز شرک خفی و جلی برهی آن علم ز جوده و چرا خالیست
بش
سر چشمه آن علم عالیست ساقی قدحی ز شراب الست که نه حستش یا و نه فترم
دست درده بهای دلخستم ای دل بقیود امل بسته تا کنده جاه ز پا شکند

وین نحتم کلاه نسر فکنده ربنا انسیا ابریا بجمان صحبت اهل عشاق جمالک قد هووا

في بحر صفاتك قد غرقوا في باب نوالك قد وقفوا ولغير جمالك ما عرفوا

نيران الفرقة تحرقهم امواج الدمع تغرقهم کو پای نهد بجای تو در راه طلب

زایشان بگذرد که نمیدانند شوق لقا بار از سر راه از یا منی زلالك ما شربوا

وبغير جمالك ما طربوا صدمات جلالك تفهيم نفحات وصالك تحييهم

کم قد ذا حبوا کم قد ماتوا عنهم في العشق روايا تو طوبى لفقيري وافقهم

بشر الحوبت وافقهم یارب یارب که بهای این عمر نباه یای احظی

ز صداقت ایشان نشود توفیق رفاقت ایشان نشده باشد که شود ز فنا منشا

ز اسم ونه رسم ونه نام ونشان این فصل شریف در ترغیب توبه از خطایا و انابت

بجانب حضرت واهب العطایا ایا داده خلاصه عمر بباد وی کشته بلهو

ولعب دلشاد وی مست ز جام هوا و هوس دیکر ز شراب معاصی بس

ز این بیش نامه سیاه مباش مو غافی بجو کناه مباش از توبه بشوی کناه خطا

وز توبه بجوی نوال عطا نومید مباش ز عفو اله ایمجوم عاصی نامه سیاه

کرچه کناه تو ز حد بیش است عفو و کرمش ز حد بیش است عفو ان که بجوی زحمات

خواهان

خواهان کناه بیرون ز حدات لکی چندان در رجوم هیچ که مکان صلح نماند

هیچ تا چند کنی ای شیخ کبار توبه تلقین بجهانی ذار کو توبه روز شب نکند

وین توبه بود ز دکو فکند عمر بگذشت بلیت و عسی در توبه صبح و شکست مسا

ای ساقی دلکش فرح فال دارم ز حیات هزار ملال در ده قدحی ز شراب طهور

بومی بکشا در عیش و سرور که کرفتارم بغم جانکاه وین توبه بپست تو ز کناه

وین ذکر خاص بلند مقام از بره دلم ز غم ایام ز این ذکر جدید فرح افزای

غمهای جهان ز دلم بزدای میکوی با ذوق وبلا کاه الله الله الله الله

کاین ذکر رفیع همایون فر وین نظم بدیع بلند اختر در بهجت چه جلوه نمود

درهای فرح بر خلق کشود از ابر خوان بنوای حزین وز قلعه عرش شنو تحسین

یارب بکرامت اهل صفا بهدایت راه روان وفا کاین نامه نامی نیک اثر

کردانه ز عالم قدس خبر پیوستم نجسته پیامش کی مقبول خواص و عوام کی

از بعض حکما منقولست که جواهر وقار وحلی خاموشی را بسیمتان بیقیمت

و هرزه مفروش واین نیز از ایشان منقولست که خزینه داری که امین و استوا

باشد و هرچه صاحب مال با و بفرماید که بکسی دهد از روی تکلفکی

وانبساط و ذوق و خوشحالی بیتوقف و تکاهل تسلیم کند شر یکسته
ثواب وازدو بخشنده یکی اوست خاقانی جدل فلسفیست خاقانی تا بفلسی
نکیری احکامش فلسفه در جدل کند پنهانش وانکی نقربی نهد نامش مبتدع
بزر بیالایش پس فروشد بهرم جامش دام دم افکند شعبده ورش پی سجع
بجار وحشی امش علم دین پیشت اورد وانکه کفر باشد سخن بفرجامش کار اود
تو همچو وقت ظهورش کار طفلت و کار جامش تنگ تر شود دهان نهد انکه
ببود پاره ز اندامش **ابوالحسن نوری** از سیاحت و جهانگردی بعد از
مدت مدید و عهد بعید انحراف نموده بشهر بغداد امد بحال عجب
و وضع غریب بهیاتی که موی ریش و ابرویش ریخته شده بود و پلک
چشمش سوخته کردیده و اندام و صورتش تغییر و تبدیل یافته در انحال
باو کفتند که ایا صفات باطن نیز متغییر میکردد و خلل پذیر میشود یا نه
کفت نه زیراکه اکر سیرت نهانی و صورت باطن ادمی تغییر یافت اوضاع
تمام عالم برهم میخورد و بعد از این دو بیت را خواند **شعر** کانت لی
حیاتی وقطع قفاء الدهر شرا فتی غربتی ارجعنی عن وطن اذا تغیبت
بدایتی

بداعتنی یعنی باینحال و هیئتی که مرا میبینی از کثرت بیابان پیمائی و قطع
مراحل و منازل و از غرب بشرق و از شرق بغرب رفتن و ترک اوطان و مسکن
نمودن چنین شده ام و هر کاه من از خود غایب و از هستی خویش فانی کردیدم
او پیدا شد یعنی مستغرق دریای معرفت الهی شدم و مواصلت بحضرت
او نمودم و او چون ظاهر کردید مرا از خود غایب کردانید یعنی او را کماهو حقه
یافتم و شناختم و کیفیت حضور و استیناس او مرا دست داد از هستی خود غایب
کشته ترک جمیع تعلقات جسمانی و لذت نمودن و در اینحال بمن میکوید که
انچه مشاهده کرده نخواهی یافت تا انکه مرا ببینی یعنی انچه از مصنوعات
و مخترعات مرا دیده مادام که ذوق فطری ترا دست ندهد و بدیده بصیرت
و فطرت بر حقیقت آن مطلع نکردی و چکونکی اشیا بر تو منکشف نکردد
در مجلس شهود بامن نخواهی خفت و چون از خواندن بیت فارغ شد
برخواست و فغان واه بطریق معهود برداشت و راه بیابان پیش کرفته رفت
روزی از او پرسیدند که تصوف چیست بدیهه این بیت را خواند **شعر**
جوع و عری و جفاء و ما ذوجه تدعفا یعنی تصوف نیست الا کرسنکی خوردن

و برهنگی کشیدن و متحمل شدائد و جفا شدن و آبروی خویش ریختن و نیست
تصوف مگر چیزی نفسی و دمی که چون برابر نمی‌رسید هدا از مخفیات
و چیزهای نهانی و بتحقیق که اول از روی خوشحالی و طرب میگریستم
و اکنون از روی تاسف و حیرانی میگریم **لا ادری** در خانه دلم
گرفت از تنهائی رفتم بچو چه بلبل شیدائی چون دیدم از رو
سهی سر جنباند یعنی چه دلخوشی ببستان ای **لم** کی بو که سر زلف
تو بو چنگ زنم صد بوسه بجان لبان گلگونت زنم در نشینم
کنم مهر و وفای هم را در پیش توای نگار رو بوسنگ زنم **حذیفه**
اینجهان بر مثال مرداریست که کسان که دو او هزار هزار این مردارا
همی زنند مخلب وان مرا اینها همی زنند منقار اخرالامر بر پوندهم
و زهم باز ماند این مردار **مصیبت نامه شیخ عطار** هر بلائی که آن ترا حق
داده است زیادن گنج کرم بنهاده است لطف او در حق هر که افزون شود
بیشتر آنکه غرقه اندر خون شود دوستان را هر نفس جانی دهند
لیک جانسوزه کونانی دهند دعوی خدمت کنی ایشهر یار ز خود ز عشق
خویش

خویش باشی بیقرار که چه خود را سخت بخود میکنی در حقیقت خدمت
خود میکنی چند خواهی بود مرد ناتمام نه بد و نه نیک و نه خواص و نه عام
**رشکی** از حال خود آگه نیم لیک اینقدر دانم که خود هرگاه بر دل بگذری
اشکم ز دامان بگذرد **ابراهیم ادهم** روزی براهی میگذشت شنید
که شخصی این بیت ترنم مینمود کل ذنب لك مغفور سوی الاعراض عنی
یعنی جمیع گناهان ترا میامرزم و خط عفو در قد اغماض بر نامه عصیانت
میکشم مگر آنکه از من برگردی و متوجه چیز دیگر شوی چون ابراهیم
این بیت را شنید بیهوش شده افتاد و چون بشعور امد گفت خدایا
از اعراض تو پناه بتو میجویم و از تو امید مغفرت و امرزش دارم **شیخ**
**شبلی** دید که روزی شخصی این بیت را میخواند **بیت** ان اردناکم حقا
فلما مزجتم فبعدا و سحقا لا بکی لکم و ذنا یعنی اراده و خواهش من
از شما این بود که خالصا مخلصا از برای ما باشید اما چون ممزوج شدید
بچیزهائیکه مرضی طبع من نیست از این سبب از شما دوری کردم و شما را
خوار و ذلیل خود گردانیدم و بعد ذلک شما را نزد من قدر و مقداری نیست

نقلست که علی هاشمی لنگ و زمین گیر شده بود و پایش از قوت قیام و رفتار
معطل گشته قدرت نشستن و برخواستن نداشت در اثنای انحال روزی
روزی در بازار بغداد شنید که شخصی این دو بیت را باواز حزین میخواند
بیت یا مظهر الشوق باللسان لیس لدعواک من بیان لو کان ما تدعیه
حقا لم تذق الغمض او ثوانی یعنی ای انکسی که بزبان شوق و بیان خواهش
خود را ظاهر میسازی بتحقیق که دعوی ترا قبول نمیتوان کرد و حقیقتی ندارد
و اندر حیز اعتبار ساقط است زیرا که اگر مدعای حقیقی میداشتی تا می امید
نمیتوانستی چشم برهم زد و بخواب نمیتوانستی رفت علی هاشمی این بیت را
استماع نموده انچنان حالی او را دست داد که بدون تامل برخواست و شروع
بوجد و حال و جوش و خروش کرد و نشست و برخواست بسیار نمود بمثابه
که گویا هرگز پای او را علتی و خللی نبوده و بعد از جوش و خروش چون
ساکت شد و بطریق از پا ننشست بحال اول باز امد سبحان الله قاعده
در اخراج اسمی که دیگری در خاطر گیرد اینست که شخصی هر اسمی را که
خاهد در خاطر گیرد بگو عدد حروف او را بینداز و عدد باقی حروف را
بگوید

بگوید چون او گفت تو او را در خاطر نگهدار و محفوظ اول نام کن و بعد از ان
عدد حروف دوم را بینداز و عدد باقی حروف اسم چند است بگوید چون
خبر داد تو او را در خاطر گیر و محفوظ دوم نام گذار و بعد از این عدد
باعدای حروف سیم را معلوم کن و همچنین معلوم کن تا وقتی که حروف
اسم تمام شود پس جمیع عددها را که در خاطر نگاه داشته جمع و یک محفوظ
بینداز و حاصل باقی را بدین عدد قسمت کن و از عدد خارج قسمت
محفوظ اول را بینداز انچه بماند بعد از اسقاط حرف اول خواهد بود
و بعد از ان محفوظ ثانی را بینداز یعنی عددی که در مرتبه دوم نگاهداشته
اسقاط کن انچه بماند حرف دوم خواهد بود و بر این منوال عمل تا وقتیکه
جمیع حروف ان اسم بر تو ظاهر گردد و از این عمل ان اسم را معلوم خواهی
کرد طریق بیرون اوردن ماه و برج مضمر اینست شخصی را بگوی تا ماه
یا هر برجی را که خواهد در خاطر نگهدارد و از ان ماه یا از ان برج تا اخر
دوازده ماه یا دوازده برج از برای هریک سه سه در خاطر نگهدارد و
ماه یا برج مضمر را از انچه بیشتر از ان است هریک را دو دو بگیرد و بعد

بگوید که مجموع چنداست وان مجموع بیست وچهار بیندازد وباقی را از
نجم که گفتم بشمارد اگر استخراج ماه میکند واز برج بگوید اگر استخراج
برج میکند هرچه باقی مانده باشد بر سد مخرج همان خواهد بود طریق
اخراج عدد مضمر اینست شخص را بگوی تا هر عددی اگر خواهد در خاطر
خود بگیرد وسه سه طرح کند وخبر دهد باانچه باقی مانده وچون باقی ماند
معلوم شود از هریك هفتصد در خاطر نگهدارد ومجموع را هفت
طرح کند واگر چیزی نماند بازای انهاد وازده نگاهدارد وتمامی را جمع
کند تا معلوم شود که چند حاصل شد واین حاصل یکصد وپنج بیندازد
وبعد از اسقاط انچه بماند عدد مضمر خواهد بود قاعده اخراج عدد مضمر
بطریق دیگر در سلك نظم بدینمنوال کشیده شده ای زبهر تو رهنمای ایا
نیك رای کنم نظم همچون در شاهوار چه خواهی بدانی تو ما فی الضمیر
ز اعداد از من چنین یادگیر بگو تا فزاید بران نصف ان چه افزود اگر
نیست باکسر یار نگهدار از بهر ان کسر یك بخاطر پس انکه صحیح شمار چه کرد
او تمامش از این پس دگر بر او نصف مجموع کن استوار دگر ره اگر کسر یابی بود

بخواطر

بخواطر بر این دو ور باد دار بگو تا کند کسر او را تمام چه تکمیل کرده شوی یا شمار بیند از
نه نه ودر خاطرت نگهدار از هر نهی را چهار پس انکه بگو چند نه گشت حذف
چه گفت او تو ای کامل هوشیار یکی جمع محفوظ جلد کتاز روتق پادشاهی
بوزیر خود گفت چه خوشست پادشاهی اگر دوام وثبوتی داشت وزیر جواب داد
که اگر استمرار ودوام داشت بتو نمیرسید بعضی از ارباب عرفان واصحاب تفسیر
فرموده در تفسیر ابوالهدایه وَلَقَدْ نَعْلَمُ اَنَّهُ یَضِیقُ صَدْرُكَ بِمَا یَقُولُونَ
فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ را چنین ایراد نموده اند که بتحقیق میدانیم [illegible] که تنگ
میشود سینه تو یا محمد از انچه کافران ومشرکان در باره تو میگویند پس در انحالت
بباید که بتسبیح وتقدیس پروردگار خود مشغول باشی واز اذیت گفتگوی
ایشان بیاد ما خود را اسوده وخوشحال داری ونزدیك باین واقع شده انچه از حضرت
نقل کرده اند که در اغلب اوقات انتظار وقت نماز را میکشیده اند وبلال را امر میفرموده
اند که ای بلال ما را اسایش بخش کنایه از انکه باذان گفتن قیام نماز ودل وجان
ما را ذوق تازه کن وانکه فرموده اند که چشم وروشنائی دیده من نمازست
ونیز از این بابست انچه انحضرت به بلال خطاب نموده فرمودند یا بلال ابرد ابرد

یعنی ای بلال خنک کن یعنی آتش شوق نماز را باب اذان و اعلام دخول وقت نماز
سرد کن و اشتعال آن را فرو نشان و بعضی گفته اند که اَبْرِد مشتق از برید است
یعنی زود تو بسوی اذان گفتن و واقف ساختن وقت نماز بشتاب چنانچه برید
بشتاب و سرعت راه میرود و محمد بن بابویه این معنی را پسندیده و معنی دیگر که اذان
نماز پیشین را تاخیر کن تا آنکه شورش و طغیان گرمی بشکند و هوا خنک شود
نیز مشهور است نقلست که سید عالیمقدار میر قاسم انوار تبریزی قدس سره که در
ولایت جام مدفون گردیده در ابتدای حال مصاحب شیخ صدر الدین اردبیلی
بوده و بعد از او با شیخ صدر الدین یمنی بوده و علو رتبت و ارتفاع منزلت و نهایت
کمال داشته و در سنه ۸۳۷ بجوار رحمت ایزدی منتقل گردیده و او را در دهی که او را خرجرد
گویند از مضافات ولایت جام است دفن کردند نقلست از او که گفتم چون ببلاد
روم رسیدم بمن گفتند یک مجذوبی در فلان جایگاه هست که نهایت جلالت و الفت
بجنون دارد از استماع این حرف خاطرم متوجه دیدن او شد پیش او رفتم و چون نظرم
باو افتاد او را بشناختم زیرا که قبل از آن او را در تبریز در وقت درس خواندن او را
دیده بودم باو گفتم که چه چیز ترا چنین کرده و این چه حالت که ترا دست داده گفت
بیش

بیش اینست که همیشه در مقام تفرقه بودم و هر روز بامداد تصور میکردم که
دو کس بمن چسبیده و یکی مرا بطرف راست میکشد و دیگری بجانب چپ تا آنکه روزی
سراسیمه از خواب جستم و خود را باین حال دیدم و تا این کیفیت دست داده از وسوسه
و تشویش بوده فارغم خاقانی یک چند بوالعجبی بودن خوش بخندید و شد
از قهقهه ست گفت من رقص ندانم بساز مطربی نیز ندانم بدر رفت بهر جا که
خواهند مرا کاب نیکو کشم و هیزم چیست از کلام موعظت انجام بعضی علما
منقولست که وای بر آنکس که بواسطه آنکه دنیای او معمور و آباد گردد آخرت خود را
خراب دارد زیرا که آنچه معمور میسازد بالضروره جدا خواهد شد و هرگز باز باو
گشت نخواهد کرد و ناچار بجائی که ویران کرده خواهد رفت و بطریقی در آنجا
وطن خواهد نمود که مطلقا از آن جدا شدن و مفارقت کردن صورت نبندد
سلطان اویس قرنی فرموده که استوار ترین سخنی که حکما گفته اند اینست که باید روی
بسازد که ترا از همه روها کفایت کند یعنی روی خود را از غیر بگردان و روی بیکجهتی
بجانب حق تعالی آر که این صفت ترا کافی خواهد بود و از ماسوای او بی‌نیاز خواهی شد
این کلام را از کتابهای آسمانی یافته اند که خدای تعالی گفته است که هر گاه علما و دانشمندان

دنیا را دوست دارند و فریفته او شوند لذت مناجات از دل ایشان محو کنم و
ایشان را بهما غافل واگذارم در خبر است که بعضی از پیغمبران بخدا تعالی مناجات
کردند که ای پروردگار عالم چون راه وصول حضرت تو بر ما معلوم نیست
امید از رحمت بیکران تو آنست که طریق آن را بما بنمائی تا بر ما ظاهر گردد که بچه روش
بحضرت تو توان رسید خدا تعالی وحی فرستاد که نفس خود را بگذار و بیا جانب
ما آید که راه قرب و باب وصول بما همیشه مفتوح است و بدون ترک نفس تقرب
و توسل ما میسر نیست در عرب ضرب المثل شده که ضرب المرة حد بینی فان
لم تفهم فاربع یعنی هرگاه باذن بحق گوش مدعا را دو بار گوی و اگر نفهمد
چهار مرتبه اظهار نمای و میتواند بود که لفظ اربع امر باشد یعنی اکنون
یعنی دو بار بگوی و اگر مفهوم او نشود خاموش باش و دیگر مگوی و احتمال
دارد که معنی اربع زدن بر بعیر یعنی او را بر بعیر بزند که در اصطلاح اهل فهم
عصا گو بد بزن اسامی ایام و جمیع روزها منحصر در پنج است یوم مقصود
و یوم مشهود و یوم مورود و یوم موعود و یوم ممدود زیرا که روز مقصود
عبارت از دیروز است که گذشت و تو او را از دست داده و روز مشهود
امروز است

امروز است که هنوز تمام او در دست نیست پس جهد کن و در این روز دمی بعبادت
کن و توشه از برای خود بر دار روز مورود فرداست که عیدانی که او را
وارد خواهی شد بانه و روز موعود روز واپسین است و آخر عمر است
و آن روز وعده جان دادن و هنگام رفتن است پس مستعد و آماده آن
باید بود زیرا که در وعده آن شکی نیست و روز ممدود روز آخرت است
که چون پایان ندارد و ابتدا دارد الی غیر النهایه خواهد بود و بر نخواهد آمد
پس باید که در تهیه استعداد آنها اهتمام مرعی داری و همیشه در فکر آن
باشی زیرا که سرانجام آن روز یا نعیم دائمی خواهد بود یا وصول بدرکات
عقوبت و عذاب مخلد نعوذ بالله من ذلک نقلست که شخصی یکی از علما در وقت
احتضار رسید دید که روح با و میگفت که فرزندان خود را بمن بسپار تا
ایشان را تربیت کنم آن عالم جواب داد که مرا از خدای شرم می آید که بندگان
او را بدیگری سپارم نقلست که سوداگری از اهل نیشابور بسفری میرفت
و کنیزکی داشت در غایت حسن و جمال و غنج و دلال او را بشیخ ابو عثمان
حمیری که مقتدای کافه و خاصه آن شهر و دیار بود سپرد اتفاقا روزی

نظر شیخ بر آن کنیزک افتاد و عاشق جمال او گردید چون از کثرت و شور
عشق سراسیمه گشت و آتش محبتش مشتعل گردید و ضبط خود نمیتوانست نمود
صورت واقعه را بشیخ و پیر خود شیخ ابو حفص حداد نوشت شیخ در جواب
نوشت که بشهر ری برو و شیخ ابو یوسف را دریاب و از فیوض صحبت
فیاضش مستفیض شو شیخ ابو عثمان متوجه شهر ری گشت و چون بانجا رسید
و از منزل شیخ پرسید مردم او را ملامت کردند که همچو تو صاحب حالی را با این
قسم فاجری که فسق و فجور شهره مرتبه کمالست چه نسبت است و بعنوان او رفتن
چه نسبت و وجه دارد شیخ چون استماع این مقالات کرد بغایت از شیخ دلگیر شد
و شوق دیدار شیخش افسرده گشت به نشابور مراجعت کرد و حقیقت را
باستاد خود گفت شیخ مذکور شیخ ابو حفص گفت باز بشهر ری برو و شیخ یوسف را
دریاب او باشاره استاد خود دوباره بشهر ری آمده و پروای سخن
مردم نکرده و سرزنش و ملامت خلق را ملاحظه ننموده سراغ خانه شیخ گرفت
خانه او را بمحله خماران و کوچه شراب خواران نشان دادند چون بخدمت
او رسید مشاهده مراسم تعظیم و تکریم او بمثابه که میزبانان مهمانان
عزیز

عزیز بجا میآورند نمود چون باطوار و اوضاع شیخ یوسف نظر کرد دید که
پری آفتاب طلعتی در پهلوی او نشسته و بطرف دیگرش صراحی پر از شراب
ناب گذاشته باو گفت که ای سالک طریق رشاد این چه وضعست و اینها چه
جای استقامت و بودن شماست جواب داد که اینها را بعضی از ظالمان بعنف
گرفته اند و بعضی را خریده و تمامی را امتحان کرده اند و کلیه همه را در این مکان
بحال خود مانده شیخ ابو عثمان گفت خوب در اینجا از روی علم اختیار واقع
شده باشد اما این پری صاحب جمال و این صراحی شراب مالامال که در اطراف
خود ترتیب داده چیست گفت ای شیخ این پری فرزند صلبی منست و این شیشه
سرکاست که آن خورش من و عیالان منست شیخ گفت راست میگویی اما چه ضرور
که خود را در مقام تهمت و جای مظنه بازداری تا آنکه مردم چیزهای میگفته باشند
گفت ای شیخ در این مقام بودن بهتر است از آنکه خود را در معرض عدالت و محل نیابت
داشتنی تا سوداگران شهر مرا اهل اعتقاد دانند و کنیزکان خود را بمن سپارند و من
بیچاره گرفتار ایشان شده ببلای عشق گرفتار گردم شیخ ابو عثمان این مقال شنید
زار زار بگریست و دانست که مقصود پیر او از تکلیف کردن بملاقات شیخ و اخذ

سفر شهر ری چه بود و متنبه گشتم از اعمال بازگشت نموده جاریه را بصاحبش
داده واز تعشق او خلاصی یافت شخصی پارسائی را گفت که تا چند گاه عزب
خواهی بود وزن نخواهی کرد جواب داد که مشقت عزبیت و تجرد آسانتر از مشقت
عیال مندیست جامع این اوراق گوید که روزی در مجمع یکی از اکابر اسم من بتقریبی
مذکور شد وذکر اوصاف من جاری گردید شخصی از حاضران آن مجمع که
بزبان موافق بود و همیشه اظهار دوستی واتحاد و در اضمار عداوت و عناد
مینمود خنگ بغی وعدوان در میدان غیبت و بهتان تاخته و بعضی
از معایب خود را بمن نسبت داده و بمضمون اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَاْکُلَ لَحْمَ اَخِیْهِ
را بر طاق نسیان و فراموشی نهاده چون واقف شد که حقیقت حال انجلی یافته
معلوم شد در مقام معذرت آمده رقعه طویل الذیلی بمن نوشته و پشیمانی
وندامت در آنجا درج کرده و عجز و درخواست بسیار ولابه بی وجه و شمار بجهت عفو
و در پشت آن رقعه ذکر کرده واشاره نموده که مقصود من از این تحصیل رضا
وعفو ما مضی است من در جواب او نوشتم که خدا ترا جزای خیر دهاد
و ترا در پویندگان راه هدایت حشر کند زیرا که هدیه ثواب سوی من فرستادی
وجمله

وجمله اعمال نیکوئی خود را بمن رایگان دادی و کفه ترازوی مرا در روز حشر
گران ساختی چرا که بتحقیق از سید و سرور بشر و شفیع روز محشر بسند
صحیح بما رسیده که روز قیامت چون اعمال بندگان را بمیزان عدالت
سنجند اعمال نیکو را در یک کفه ترازو و افعال و کردارهای زشت را
در کفه دیگر نهند و رجحان سیئات و نقصان حسنات بندگان
ظاهر شود بعد از آن رقعه بیاورند و بر بالای نیکوئیهای او گذارند
چنانچه سبکی او بغایت سنگینی گردد و نقصان او برجحان مبدل شود
در آن وقت آن بنده گوید ای چه بود کارکریم ایا چه باشد که مرا بعد از علم
بمحصول هلاکت در یافت و پاداشت اعمال زشت می کردند و هر قسم عمل
حی و فعل قبیحی که از من در مدت حیات صادر گردیده بود تمام
را پیش من آورده و در کفه ترازو گذاشته بودند و بعد از آنها این قسم
نعمت نامتناهی بهم رسید و مرا از مذلت خسران رهانید و بدرجه
رجحان رسانید میخواهم که بدانم که سبب این عطیه کبری چیست از جانب
حق جل علا ندا رسد که این بازای چیزیست که در حق تو گفته اند و ترا از آن

عاری و بری بوده پس بمنطوق حدیث نبوی بر من واجب شده که شکر

نعمتی که از تو بمن رسیده بتقدیم رسانم امید که حقیقتم خیر تو ایسیار

کرده اند ای عزیز من تو آگاه و دانسته باش که اگر آنچه غایبانه می گفتم

اگر صد چندان سفاهت و بهتان و ده برابر آن دشمنی و عدوان

بطریق مواجه و مشافه اظهار نمائی و بجای آوری از من نسبت

بتو غیر از صلح و صفا و مودت و وفا محال باشد که بظهور رسد

زیرا که اینمعنی را بهترین عادات و نیکوترین سعادات میدانم و اوقات

حیات را در تدارک مافات صرف مینمایم بیت خاموشی و لاز تیره

کوئی بهتر چکوی بتازه روئی چون گل بر خیل گو سر میخک بردست

برده بو سر میدهد با آنکه اگر من عنان توجه بسوی مکافات ارباب

عداوت و کینه وران بگردانم و دست بدامن مجازات اصحاب نفاق

و ذو وراوری برسانم هر آینه ایشان را بسرعت هر چه تمامتر بسرحد

فنا و هلاکت میرسانم و تر و خشک ایشان را در هم میسوزانم مثنوی

مولوی معنوی عادت ما نیست رنجیدن ز کس ور بیازارد نکو نیکی بس

دربارد

در برابر دو داد از بنیاد ما ای انتشار ناید یاد ما ورنه ما شوریکه

دیک بجوش آوریم ظالم را بر اندازیم زود رخصت ار یابد ز ما آه سحر

عالمی درهم کند زیرا عزیز من جامع کتاب درسوانح سفر حجاز گوید

تا کی ای غافل دل سرد و ای جاهل بیدرد در طلب لذت فانی و تکاپوی

تمتعات جسمانی در تاب و تب باشی و دل خود را بناخن حرص و از

خراشی و از رغبت سعادات جاودانی و خواهش مرادات این جهانی

افسرده و دل مرده مانی و مآل عاقبت و سرانجام آخرت خود را ندانی

پس اگر تو از جمله صاحبان عقل و کیاستی و خداوندان درایت و فراستی از دنیا

هر روز بدو نان خشک قناعت کنی و در سالی بدو جامه کرباس بسازی تا اگر

از جمله اهل هدایت و رشاد و از جماعت اولوالالباب باشی و از ربقه ایشان

خارج نگردی و در روز حشر و زمان عرض اکبر با زمره اهل خسران و عصیان

محشور نشوی رباعی هر چیز ز دنیا که خوری یا پوشی معذوری اگر در طلبش کوشی

باقی همه رایگان نیرزد هشدار تا عمر گرانمایه بآن نفروشی جامع کتاب

در سوانح حجاز گوید کاهی نسیم از عالم قدس و نفحه از نفحات گلشن انس

اصحاب علایق

بدلهای ارباب حجب نسیم وخاطرهای ارباب نبوتیه میوزد وبسبب آن

مشام ایشان معطر میگردد وماننده روح روان وبمثابه آب حیوان در اشباح

مرده ایشان حلول میکند واز کیفیت تاثیرات قباحت انغماس کدورات

کثافتهای جسمانی را دریافتن لحظه هوشیار وساعتی از خواب غفلت

بیدار میشوند وزبونی بواطن ودیانت ظواهر وپلیدی طبایع بر ایشان

منکشف میگردد ودر انفعال ایشان از وقت تمام دست میدهد وقلوب شاده

بصوب مبدء ومعاد توجه مینماید غایتش آنکه این آگاهی مستعار را

دوام واستمراری نیست وبزودی زود بسرحد زوال میرسد ای

کاشکی آن مقدار زمان که از تعلقات عالم غرور از صفحه خاطرشان بصیقل

بینش میزدود وایشان را از لوث آن پاک میکرد ودر اثنای انفعال

جذبه وکشش مزاحم الهی جلوه نموده خاطر ایشان را از قیدات تعلقات

نا آسوده ومطلق العنانه وکثافات عالم بیمقدار را از ثوب ضمیرشان

پاک سازد اما چه توان کرد که مثل برقه درخشان میگذرد واز لوح خاطرشان

محو میشود وبعد از وزیدن وگذشتن آن نسیم قدسی بحال اول رجعت

وبازگشت

وبازگشت مینماید وبحضیض وبال عود میکند وسرنگون در حفره خاک

میافتد وبآلایش ناسوتی انغشته میشوند وتاسف بسیار ایشان را بوقت

آن نشاءه روحانی وکیفیت جسمانی دست میدهد واگر از اهل حال باشند

با انفعال متوهم گشته سروشی از گوش هوش خود میرسانند بیت نیزی

ندیدی وزخم دل آسوده شد از آن هان ای طبیب خسته دلان مرهمی دگر

جامع کتاب در سوانح جا از گوید ای طالب مطالب کشف وشهود بدانکه

از چیزها آنکه مناسبت بتو دارد وانچه لایق وسزاوار فطرت تو میدانیم

فراخور عقل وباندازه دراک ووجدان با تو حرفی چند میگویم واز آنچه

شایسته حال تست پاره را بگوش هوش تو میرسانم چه اگر رتبه مدرکه

تو از استفهام جمیع حقایق پنهانی بیکبار قاصر است وجانو نیست

که بیک دفعه علم طمع در ساحت میدان انکشاف معارف مکتوبه برجو افراز

پس توقع آنکه امید جام مالامال رحیق مختوم نبایدت داشت زیرا که

تجرع این جام حقایق فرجام در حوصله تو نمیگنجد بیت جام باقوت و

شراب لعل خاصان را دهند عام را کهنه سفالی درد پایند خوش است

وبعد ذلك چون از مراتب حضیض عوالم بگذری و قدم در جاده
ارباب بصیرت بگذاری تو از شراب نابی که لایق و مناسب خدا
وندان حد وسط باشد پیاله پر کرده خواهیم داد و چون از چشم خیر الامور
اوسطها نخواهیم داد و از سهم صاحبان این مرتبه محروم نخواهیم ساخت
اما بر تو باد که باین تجرعها موافق حال بسازی و بدردی کشی قانع
و شاکر باشی و در جام جم طمع نکنی که چشیدن و کشیدن آن بهیچ وجه
میسر نیست بیت باده خواهی باش تا از خم بود آدم کمی / آنچه در جام
و سبو دارم مهیا انست / بدان بدرستیکه جمیع ذرات کاینات در اوقات
لیل و نهار و ساعات سر و جهار در نهان و آشکار تو با بزبان
خوش بیان و عبارت فصاحت نشان پند میدهند و موعظتی
میگویند غایتش آنکه دریافت هر قاصر المدرکی از فهمیدن آن عاجز است
و فطرت هر قلیل البضاعتی بمرتبه بلند پایه ارجمند ادراک آن نمیتواند رسید
بلکه کسی میتواند فهمید و بغور آن شخصی میتواند رسید که مصداق من
القی السمع و هو شهید تواند بود بیت مگو که نغمه سرایان ز عشق خاموشند

که عشق نازک و اصحاب پند در گوش خوانند شیخ ابو سعید ابو الخیر دل از نظر تو
جاودانی کرده‌اند غم با الم تو شادمانی کرده‌اند کو باد بدوزخ بود از کوی تو خاکش
آتش همه آب زندگانی گردد رباعی ای زنده دل مرده دل هر مرده یکی که صراف
وجود باش و خود را صلح کن یکصبح باخلاص بیا بود هر دوست که کام تو
بر نیاید انکه کله کن جامع این اوراق در سوانح چنان فرماید هرگاه
تن ضعیف و ناتوان بر قلب قوای جسمانی زند و اسباب و سامان جوانی
غارت کند و کار بعزلت و انزوا منجر شود باید که از حق تعالی در جمیع
امور اعانت طلبد و مسئلت توفیق در جمیع امور خیر نماید و اگر اینحال
یار جانی و مهربانی را بهم رسد بات نباید بود و آسوده خاطر باید
بود بیت مجنون تو با اهل خود یار نباشد غارت زده را قافله
در کار نباشد سانحه هر که خود را از مطالعه علوم دینیه فارغ سازد
و خلاصه اوقات شریف خود را در تحصیل معارف فلاسفه صرف کند
و مطلقا پیرامون افاده و استفاده علم دین نگردیده باشد چون آفتاب
عمر او بر حد زوال رسد بجز ندامت ثمرهٔ دیگر نخواهد داشت

و بمضمون انتقال منتخم خواهد شد نظم تمام عمر با اسلام در داد و ستد بودیم
کنون میمیرم و از من بت و زنار میماند در سوانح جهان صاحب رساله
فرموده صمت عادت کن که از یک گفتن میشود زنار ها تحت الحنک گوش بکشا
لب فرو بند از مقال هفته هفته ماه ماه و سال سال خاموشی را انقدر کن ورد جان
که فراموشت شود نطق و بیان رنج راحت دان چه شد مطلب بزرگ گرد کله توتیای
چشم گوت خواجه عبدالله انصاری فرماید فریاد ز معرفت رسمی و حکمت
بی تجربتی و محبت عاریتی و عبادت عادتی بیت صدف وار باید زبان در کشیدن
که وقتی که حاجت بود در چکانی رباعی چون بت رخ تست بت پرستی خوشتر
چون باده ز جام تست مستی خوشتر از مستی عشق تو چنان نیست شدم کان
نیستی از هزار هستی خوشتر نواب میرزا اسمعیل امد بعیادت سن او
بر سرم امروز جان یافت ز شادی تن غم پرورم امروز جامع اوراق در سوانح
گوید از کتان و سمور بیزارم با زمیل قلندری دارم تکیه بر بستر منقش بود
بر تنم نقش بوریاست هوس دل از این مهلات گشت ملول ای خوشا
خرقه و خوشا کشکول گر نباشد اقاق و فرش حریر کهنه حصیر گنج مسجد و خوشتر

کشکول

درموعفر

در موعد عفو هوا رود از یاد سرهای جویی سلامت باد لو حش الله ز سینه جوشیها
باد ایلم خرقه پوشیها کی بود کی که باز کردم فرد با دل ریش و سینه پر درد
دامن افشان از این سرای مجاز فارغ از فکرهای دور و دراز نخوت
جاه را ز سر فکنم کنده جوهر از با شکنم باز گیرم شهنشهی از سر و ز کلاه نمد
کنم افسر کوازان پوست تخته تختم باز کرده از خواب چشم بختم باز خاک
بر فرق اعتبار کنم خنده بر وضع روزگار کنم جامع این اوراق در سوانح
جهان گوید بتحقیق طریق گوشه نشینی و عزلت راست ترین راهها و بهترین
جادهاست زیرا که در حدیث نبوی صلعم وارد شده که بگریز از خلق چنانچه از شیر
درنده میگریزی پس خوشا کسیکه مردم از او دوری کنند و با و نگروند و
بهیچوجه با او اعتقاد بهم نرسانند و فضیلت و کمالات او بر احدی معلوم نشود
زیرا که در اینحالت از تشویش مکاره سالم و غانم خواهد بود پس باید که بهیچوجه
من الوجوه مایل و راغب اختلاط خلق نشوی و از اطوار ایشان عالم بکری
و خود را بهر نحوی که باشد از اختلاط ایشان خلاص کنی بسبب بعضی فراید خود
مشهور نکنی زیرا که بدون شبه معلوم است که اشتهار فضیلت و انتشار

حالت از جملهٔ آفات و بلیات است و در زاویهٔ خمول و شکستگی نشستن و پا
در دامن فقر و درویشی کشیدن از مقولهٔ سعادات و وافر البرکات و سبب
ایمن گشتن از مخاطرهٔ بی بر بنو باد که نفس خود را در گوشهٔ عزلت و انزوا محبوس
و مقید سازی و از خلطه و معاشرت خلق احتراز نمائی زیرا که عزلت عین
عبوت است و جامع این اوراق گوید که من یکو وقتی در اینحالت زبان مقال
گشوده ام هر چند از اهل اینحالت نبوده ام رباعی کردیم دلی را که نبود مصلحتش
در گوشهٔ عزلت زپی اصلاحش و زفرقهٔ الخلق بر اتمام زدیم قفلی که نساخت
قفل گری مفتاحش عرفی شیرازی سر انصاف تو گردیم که با این همه حسن از دل ما
طمع صبر و سکون داشتهٔ ولد از دل غم او دریغ دارم دین من ز سبحه دریغ دارم
مددیم ز چاک سینه موهم زینه رخنه رفو دریغ دارم نثاری تبریزی که جنون
نثاری
بار رسوائیی را رسوائی نباشد خجلتم نقص عشق است اینکه شرم از روی محو میکنیم
مثنوی مولوی از سخنهای چه مرشا هوار اندکی گو گوئیت معذور دار
که در و نم صد حدیث خوش نفس دست بر لب میزند یعنی که بس اندک اندک
خوی کن با نور روز ورنه چون خفاش مانی بی‌فروز این طبیبان بدن
دانشورند

دانشورند بر سقوم تو ز تو واقف ترند هم ز نبضت ز چشمت هم ز رنگ
نند
صد مرض بینند در تو بی درنگ پس طبیبان الهی در جهان چون ندا
از تو بی گفت و زبانت این طبیبان بدن بی‌معنی اند که بدان اشیا بعلت
ره برند وین طبیبان چونکه نامت بشنوند تا بقعر تار و پودت در روند
مولانا داعی در دایرهٔ فلک درست اندیشان دیدند شکستن کاسهٔ
درویشان یعنی کم مید از شکستی حالی در خود نفلک رسیده باشند
ایشان سانحه مؤلف این کتاب گوید که اگرچه بزرگوارم از عربستان
بملک عجم غیامد و باختلاط ملوک و ارتباط پادشاهان نمی‌پرداختم
هر اینه من از بهترین عباد و صالحترین زهاد بودم ولیکن چون
آنحضرت مرا از دیار باخود آورده و در این دیار رحل اقامت انداخت
می‌بینی بمقتضای صغر سن با اهل دنیا بر آمیختم و باخلاق و طبایع
ایشان امتزاج نمودم و از سادات ردیه و اطوار دنیه ایشان کسب کردم
و روش صفات ذمیم و افعال قبیحهٔ ایشان را آموختم در انجام احوال من
باینمنوال جاری گردید حافظ من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

ادم اورد در این دیو خواب ابادم افسوس که مرا از اختلاط و امیزش اهل
اهل دنیا غیر از قیل و قال بیفایده چیزی بهم نرسید تا انکه ما کار من بجای
رسید که هر جاهل و بی استعدادی در مقام تعرض و ایراد در امد و با من
در صدد جدال و عناد شد و هر احمق بی بصیرت با من دعوی همسری کرد
**نظم** منکه بوی ارزو در چمن هوس شدم بوک کلی نچیدم و غنچه خار و خس شدم
مرغ بهشت بودم و قهر تو فرشتم زدی انچه صید پشه هم نشد هم مکس شدم
**سایخم** ای انکه مغرور جاه و جلال کردیده و فریفته جاه و امارت و استقلال شده هر چند
که طالع ما را در حضیض میبینی باید که در حال ما بنظر حقارت ننکری و از جمله
خاکساران نشمری **نظم** ما شیر شکاران فضای ملکوتیم سیمرغ بدست
نکوید در قفس ما **سایخم** مصاحبت ملوک و مقرب سلاطین و خواقین
در میان مردم اکرچه عزیز و محترم محسوب است اما فی الحقیقه محجوب است
چو اکر چیزی چند بوی عوارض میشود که هیچ احدی از بنی ادم اظهار نمیتواند کرد
و کسی بر ان مطلع نمیتواند شد و از این جهت است که حکما کفته اند که مصاحب پادشاه
از مقوله کیست که بر شیری سوار باشد و در اغلب که بیچاره سوار کرکی دیده است
امکان

امکان دارد که او را بیندازد و از یک بکوشش دره پر فریفته و مغرور بحال
ظاهری مصاحبان سلطان نمیباید بود و بر انیس و جلیس پادشاه رشک
و حسد نباید بود و بچشم عبرت در شومی اخر کار که ایشان را دست میدهد باید نمود
و متنبه باید شد **بیت** ان خوردن کرفته کستاقی ان شوی پیدا شراب نوشد
پنهان بجکی خورد **سایخم** مراتب دنیا را کسی جهت ذات او نطلبد و ارزو
نکند بلکه از برای تمتع یافتن و بهره ور شدن لذات او را خواهش مینماید
و خردمند کامل انست که در تحصیل مطالب دنیا پیش نهاد خاطر خود این را
سازد که او را بصالحی دهد که از توجه و امداد قلب او را خواهد یا بطالحی
بذل نماید که از بدکوئی و بیحیائی او میاندیشیده باشد **بیت** دنیا بکسی ده
که بکیرد دست تیا پیش سکی نه که نکیرد پا بت **بعض الحکما راست** تو این
پند بود هر وعالم که بونا بد ز جانت بیخدا دم ز حق باید که پندان یاد ده
که کر کردی کو ازیادش کذاری **مثنوی** در وضوء هر عضو را وردی جداست
امدات اندر خبر بر ما چونکه استنشاق بینی میکنی بوی جنت خواهی از رب غنی
تا ترا ان بو کشد سوی جنان بوی کل باشد دلیل کلستان چونکه استنجا کنی سنخی

این بود یا رب که جانم پاک گی دست می انبار سد آنوا نشست دستم اندر شنی
جان است ست از حوادث تو بشوی آن دوست را کز حدث می خود تشنم
آن یکی در وقت استنجا بگفت که مرا با بوی جنت ساز جفت گفت شخص خوب
ورد آورده لیک سوراخ دعا گم کرده ور دبینی بود این ذوفنون ورد
بینی را تو آوردی بکون بوی جنت را ز بینی یافت حر بوی جنت کی ...
اند بود **لاادری** بهیچ خدا یا مکی مرا قادر مباد خست پنهان می نمود ظاهر
**ساقی** بتحقیق که روزگار و اهل آن فاسد و تباه شده اند زیرا که جمعی
متصدی درس گفتن و تذکره علوم نموده اند و اکوچه مطلقا بهره از دانش نیافته
اند و غیر از جهل مرکب و نادانی صرفه با بیان نم و از آنجهت است که پایه علم
و مرتبه ارباب دانش بغایت پست و بی وقار شده و رسوم علم از صفحه زمان
محو گردیده و طالبان او را از خاطر فراموش ساخته اند **بیت** بسا لحسن که کد
کو بشد بپای نشاط ز بیک عارف و عامی برقص بر جستند **میرزا یحیی**
یار بکام اگر نشد نیست چه کنم رقیب را هست تمام دل عاشق بی نصیب را
عمر اگر امان دهد وقت خزان در این چمن نیم شبی ادا کنم ناله عندلیب را

غمزه او

غمزه او بهر دلی داده و دارو دهد دست و دلی نماند کشور ما طبیب را
وصل تو کو ز آسمان نامزد کسی شود تیغ تیغی غیرتم باز بود نصیب را
**جامع اوراق** در سوانح جهان ندیدیم بعد چندین انتظار کوچه دیگر
آمد خوش آمد نیم یار شد دلم آسوده چون نیم ندی ای سهت کردم
چو ادیدم ندیم **لاادری** ندانم این کار خوش بود چه ز آنکه بود دارد
که مرغ هر چینی گفتگوی او دارد **لاادری** از بسکه رفو ندیدم پوشد
چاک این سینه هم بدوختی رفت خواهم که چه پیراهن کال فرمایت
در جامه جان کشم نو ز عنایت که بوسه زنم چه استینی بود ستم که سر نهم
چه دامنی اندر پایت بحری بابی بود عقل بشر بحر اغواص باید ای پسر
صورت مانند این بحر حباب صید و چون کاسها بر روی آب تا نشد پر
بر سر است طشت چونکه پر شد طشت بر وی غرق گشت فی التوحید
دی شانه زد آنماه خم گیسو را بر چهره نهاد زلف عنبر بو را پوشید بدین
حیله رخ نیکو را تا هر که نه محرم نشناسد او را بچشم کرده ام ابروی ماه سیمای
خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی امید هست که منشور عشق بازیمی از آن کمانچه ابرو رسد بطغرائی

جلد چهارم کشکول احادیثی که از صحیح بخاری نقل شده (نموده) واین فصل
منسوب بچند بابست باب اول در مناقب حضرت فاطمه روایت کرده ابن مخرمه
که رسول خدا صلعم فرموده است که فاطمه پاره ایست از من هر که اورا آزرده ساخته مرا آزرده
ساخته و در باب وجوه خمس نیز باین طریق وارد شده که روایت کرده ام المومنین عایشه
که فاطمه دختر رسول الله بعد از وفات رسول الله از ابوبکر التماس کرده که تقسیم مرا
از میراث و ترکه رسول خدا آنچه حقتعالی مقرر فرموده است بمن تسلیم نمای ابوبکر باو
گفت که رسول الله صلعم گفته است که ما میراث بکسی ندهیم و آنچه از ما بماند صدقه خواهد
بود فاطمه در غضب شده و آزرده گردید و بعد از فوت پدر بزرگوارش
مدت ششماه در حیات بود و در این مدت ترک ابوبکر نموده و مطلقا ملتفت او (نشد)
و با او حرف نزد تا برحمت پروردگار واصل گردید و باز همین مذکور را عایشه
نقل نموده که حضرت فاطمه نصیب و حصه خودرا از آنچه رسول گذاشته بود از
خیبر و فدک و صدقاتیکه در مدینه طیبه داشت طلب میکرد ابوبکر از قبول او
امتناع نموده میگفت که هر آنچه حضرت رسول الله عمل میکرد من ترک آن
نمیتوانم کرد و میترسم که اگر چیزی را که آنحضرت عمل میکرد ترک کنم پایم بلغزد

وانرا بیرون بردم و چون بر این هیچ قرار داده بود هما نطریق ماند و تصدقات

آنجناب را عمر بن خطاب بعلی بن ابیطالب و عباس داد و فدک را خود نگاه داشت

و بکسی نداد و گفت اینها از تصدقات آنجناب است و حقوقی است که در غزوات

باو رسیده و بعنوانی که عمر جاری داشته بود هم چنان ماند **باب دویم**

در آنچه در حین مرض و بیماری سید کاینات وقوع یافته و در کتاب صحیح بخاری

مذکور است روایت کرده اند از عبد الله بن عباس که گفت روز پنجشنبه بود

که بیماری حضرت رسول بغایت سخت شد و درد آنسرور زیاد گردید و حال

بحضرت متغیر و دیگرگون گشت و در آنحال فرمود که ای یاران بیایید تا از برای

شما کتابی نویسم که چون بدان عمل نمایید بعد از من هرگز گمراه نشوید ایشان بنزاع

و شورش اقدام نمودند حضرت فرمود که نزدیک من نزاع و جدال کردن خوب نیست

اصحاب گفتند که چه حال دارد مگر هذیان میگوید از او چیزی پرسید چون

نزدیک آنسرور رفتند هرچه از وی شنیدند بدو گرد کردند و گفتند حضرت

روی بایشان آورده گفت بگذارید مرا که آنچه روی بمن آورده و حالیکه با من هست

بهتر است از آنچه شما مرا بان امر مینمایید و بعد از آن سه چیز بایشان وصیت کرد

اول

اول آنکه مشرکان و کفار را از جزیره عرب اخراج کنید دوم آنکه بجود ما نیکه تازه

وارد شوند و جدید الورود باشند آنچه من بایشان میدادم شما نیز بدهید و سیم را

میخواست که بگوید نگفت و ساکت شد یا آنکه گفت و راوی فراموش کرده روایت

کرده عبد الله عباس که چون حضرت رسول را هنگام احتضار در دست داد و وقت

رحلت رسید در خانه آنجناب جمعی از مردمان حاضر بودند فرمود که نزدیک بیایید

تا از برای شما کتابی نویسم که هرگز گمراه نگردید بعضی از ایشان گفتند که بر رسول

درد و بیماری غلبه کرده و حال بر وی تباه گردیده قرآن پیش ما موجود است

ما را کتاب الله کافیست و در آنحال اختلاف جدال بهم رسید و بالکلیه مباحثه

و جدال سر کردند جمعی میگفتند که نزد آنسرور دوات و قلم را بیاورید تا از برای شما

دستور العمل بنویسد و جمعی دیگر چیزی دیگر میگفتند و چون لغو گفتن و اختلاف

نمودن در میان ایشان بسیار شد سید کاینات فرمودند که برخیزید و از پیش من

دور شوید عبید الله بن عتبه گوید که ابن عباس همیشه میگفت که عجب مصیبتی است

بخدا سوگند که مانع شد رسول را از اینکه آن کتاب را بنویسد مگر اختلاف

و جدال که از ایشان بظهور رسید **باب سیم** در تفسیر آیه فمن تمتع بالعمرة

إِلَى الْحَجِّ يعنى هر كس بواسطه حج تمتع عمره بياورد حكم او انست كه چنان وچنان كنند
وان احكام در تتمه ايه مذكوره وضوح يافته روايت كرده عمران بن حصين كه
گفت چون اين ايه در كتاب الله عزوجل ديافته بوديم ما باتفاق رسول الله ازو بفعل
اورديم وايه ديگر كه ناسخ او باشد نازل نگرديد وحضرت رسول الله نيز خود
از انمعنى نهى ومنع نفرمودند تا انكه ازين دنيا رحلت فرمودند ومردى پيدا شد
وهرچه راى او اقتضا نمود گفت وكرد ابو عبدالله گفت اغر دى كه چنين كرد عمر بود
باب م در تفسير ايه وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا يعنى هرگاه كه
ايشان معامله يا لهوى يا بازيچه ميديدند بسوى او مشتاق شدند وترا بنماز جمعه
فرداً وحيداً ميگذاشتند روايت كرده حفصه بنت عمر واو از جابر بن عبد الله
كه گفت روز جمعه در اثناى نماز با رسول الله بوديم وجماعت منعقد گرديده بود
ناگاه خبردار شدند كه قافله از جائى رسيد فى الحال جميع مردمان نماز را
گذاشته متفرق شدند مگر دوازده كس كه بجاى خود ايستاده واتمام نماز بدرجه فتند
مقارن اين حال اين نازل شد باب ج در تفسير ايه وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ
حَدِيثًا يعنى ياد كن هنگامى را كه پيغمبر حديثى را بطريق رازدارى وسر نهانى
بعض

بعضى از حرم خود فرموده از عبدالله عباس مرويست كه گفت من چون خواستم
سؤال كنم از عمر كه افشاى سر رسول الله را كه كرده هنوز حرف خود را تمام نكرده بودم
كه عمر گفت عايشه وحفصه بودند باب ب در بيان احاديث حوض كوثر روايت
كرده اند از انس بن مالك كه فرمودند رسول خدا صلعم كه در هنگامى كه من بر حوض
كوثر باشم جمعى از ياران بر من وارد خواهند شد چون ايشان را بنا شناسم
تغيير وتغير در ايشان پديد خواهد شد پس من در انحال خواهم گفت
كه اينها اصحاب وياران من اند جواب خواهم شنيد كه نميدانى كه بعد از تو
چها كرده اند روايت كرده شيخ سعيد واو از ابو حازم واو از سهل بن سعد كه گفت
حضرت رسول صلعم فرمودند كه من پيش رو شما خواهم بود وبر حوض كوثر
خواهم ايستاد وهر كه از پيش من بگذرد از ان اب خواهد خورد وهر كه از
ان اب بياشامد هرگز تشنه نشود وبتحقيق كه قومى بر من وارد خواهند گشت
كه ايشان را شناسم وايشان نيز مرا شناسند پس ميان من وايشان پرده
حايل خواهد شد چون ابو حازم اين حديث را بانجا رساند نعمان بن ... گفت
كه تو همين طور از سهل بن سعد شنيدى گفتم بلى نعمان گفت من گواهى

میدهم که ابو سعید خدری رضی الله عنه این حدیث را نقل کرده و باین عبارت
از زبان آنسرور بغیر زیاد کرده که چون حایل در میان من و قوم بهم رسد
خواهم گفت که اینها اصحاب وامت من اند بمن خواهند گفت که نمیدانی که بعد
از تو چه کرده اند من خواهم گفت که دور باد دور باد از من کسی که بعد از من تغییر
و تبدیل بقواعد دین من راه داده باشد حارث همدانی از علی بن ابی طالب
نقل کرده که آنجناب فرمودند که رسول خدا بمن فرمودند که یا علی بدانکه
هر بنده از بندگان حق جل علا را اندرون و بیرونی هست یعنی امور پنهانی
و آشکار از ایشان بوقوع میاید پس هر که اندرون خود را بخوبی و صلاح
بیاراید خدا تعالی بیرون او را بحلیه فلاح و رستگاری مقرون کرداند و هر که
اندرون خود را فاسد و تباه کرداند خدا تعالی بیرون او را ضایع و خراب
میسازد و هر که هست در میانه اهل آسمان و زمین صیت و آوازه دارد
چون او را بخیر و خوبی بدرجه تصاعد رسانیده باشد خدا تعالی آوازه او بزمین
میرساند و در میان مردم شایع میگرداند و اگر بزشتی و بدی در میانه
اهل آسمان صیت او منتشر شده باشد حق تعالی همان آوازه در زمین میگذارد و بگ
او

او در میان اهل عالم مشهور میشود چون از آن حضرت پرسیدند که صیت
و آوازه چیست فرمودند ذکر او یعنی اثر نیکنامی و بدنامی اوست که باعث
اشتهار و انتشار او در میان اهل آسمان و زمین میشود بدانکه علم طلسمات
علمیست که باو معلوم میشود چگونگی و کیفیت و امتزاج قوای علوی با قوای
منفعل سفلی و اثر غیب عجیب و امور غریب که از این اختلاط در عالم کون
و فساد حادث میگردد و در معنی طلسم اختلافات بسیار کرده اند و از انجمله
سه قول مشهور و معروفست اول آنکه این عبارت مرکبست از طل و اسم و طل
بمعنی اثر است یعنی اثر اسم دوم آنکه طلسم لفظ یونانیست و معنیش اینست
که گرهیست که وا نمیشود سیم آنکه قلب این اسم مراد مطلوبست و مطلوبش
مسلطات و معنی مسلط کاشته است یعنی مفهوم او اینست که این اسم را با فعال
غریبه و آثار عجیبه مسلط و کاشته کردیده و بالجمله این علم از علم سحر و جادو بغایت
آسانتر و بفهم نزدیکتر است و سکاکی در این فن کتاب عظیم تالیف کرده و بسط
خوب داده و الحق آن کتاب جلیل القدر و کثیر المنفعه است در تاریخ نافع مذکور
است که علمای بغداد همگی اجماع کردند بر اینکه حسین بن منصور حلاج

واجب القتل است و در این باب محضری تحریر نموده صورت فتوی قتل او را
در آنجا درج کردند و در حینی که آن طومار را می‌نوشتند و عجز و لابه می‌نمود و ایشان را
فحش میداد و میگفت ذبیحه‌ها را خون مرا بناحق میریزید و در این باب فتوی
مینویسید که کشتن من در شرع شریف روا نیست و بسیار حرام و مذموم است
و این سخن را دمبدم تکرار می‌نمود و ایشان التفات بحرف او نکرده هر یک خط و اسم
خود را در آن ثبت میکردند تا وقتی که محضر تمام شده بمهر و خطوط همگی رسید
و بعد از آن حکم از المقتدر بالله صادر گردید که او را بزندان برند و بکوتوال
حاکم شهر تسلیم نمایند و بگویند تا او را هزار تازیانه بزنند و اگر باین سیاست
نمیرد هزار دیگر بزنند و سرش را از تن جدا کنند بعد از صدور فرمان خلیفه
او را گرفته بداروغه شهر سپردند و باو گفتند که اگر بزخم تازیانه نمیرد
هر چهار دست و پایش را قطع کنند و سرش را جدا سازند و نعشش را باتش
بسوزانند و باو گفتند که زنهار فریب او را نخوری زیرا که مرد فریبنده است
پس حاکم شهر او را گرفته نزدیک دروازه شهر که او را باب الطاق گویند آورده و بازنجیر
و قیودی که داشت او را خوابانیده هزار تازیانه زدند چنانچه مطلقاً آهی نزد
ونفس

و نفس نکشید و در این وقت خلق عظیم از اعیان و وضیع و شریف بر او جمع
گردیده بودند و بعد از آن دست و پایش را قطع نموده و سرش را جدا نمودند
و نعشش را سوزانیده و سر او را بر سر جسر بر بالای چوبی بلند نصب کردند
و این قضیه در سنه سیصد و نه سمت وقوع یافت ٣٠٩ دانشمندی صالح پسر خود را
وصیت میکرد که ای فرزند دلبند باید که عقل تو از زینت تو بیشتر باشد و گفتار
از کردار تو فروتر و لباس و پوشش تو از قدر و مرتبه تو فروتر بوده تا
دوراندیش باشی در حدیث آمده است که هرگاه دنیا رو بکسی آورد و بدو آید
قدرش بلند شود خوبیهای دیگر را نیز میدهد و هرگاه از کسی برگردد نیکیهای
او را بر طرف و ضایع میسازد صالح بن بشیر بمجلس مهدی عباسی درآمد
خلیفه باو گفت مرا نصیحتی کن و پند و موعظتی بگوی صالح گفت آیا که
تو در این مجلس نشسته بود و این کرسی خلافت و حکومت داشته یا نه گفت بلی
گفت عمت نیز صاحب این محفل و خداوند این سلطنت بوده یا نه گفت آری
بوده گفت مرا خبر ده که از ایشان اقوال خوش و اعمال خوب که بسبب آن امید
نجات و رستگاری داشته باشد صورت یافته و گفتار و امور ثابت گشته

موجب هلاك و سبب خوف و هلاكت عذاب ایشان باشد بظهور میرسید
بانر گفت بلی هر دو قسم از ایشان صادر گردیده گفت اکنون تو انظر
باید نمود و تامل و غور باید فرمود که هرچه موجب رجا و باعث فلاح و رستگاری
باشد بعمل آوری و آنچه را سبب بیم و هراس باشد مرتکب نشوی و بیرامون
آن نگردی که بلاشک طریق فوز و نجات تو همینست کتابتی که علامه زمان
خواجه نصیر الدین طوسی بعد از آنکه هلاکوی بغداد را فتح کرده بود بحاکم
حلب نوشت بعد از حمد الهی و درود نامتناهی بدان و آگاه باش که در سنه
ششصد و [illegible] هجری در دار السلام بغداد بتایید آفریدگار حلوی اقبال ما عز وقوع
و شرف ورود یافت و چون خلیفه اندیار از مراسم طاعت و فرمان برداری و لوازم
انقیاد دوری بار دیگر با و استنکاف نمود و از جاده اتباع حکم و فرمان واجب الاذعان
سر پیچید و بقدم شکر گذاری پیش نیامد لهذا حکم هلاک و فرمان قتل او
جاری گردانیدیم و اغلب آن را از آثار و علامات او پاک ساختیم خاطر خطیر خود را
از هم او فارغ البال ساختیم اکنون تو ابر بساط اطاعت و سرای انقیاد دعوت میخوانیم
پس اگر از روی طوع و رغبت قدم در شاهراه موافقت و جاده اطاعت گذاری
و شهر و مملکت

و شهر و مملکت را بقبض تصرف ما سپاری هر آینه بر دست ما آسایش خواهی رسید
و از جام راحت شراب ناب عافیت و باده انعام خواهی چشید و در بهشت
عنبر سرشت داخل خواهی شد و اگر بخواطرت رسد که مانند دیگران بمخالفت
و امتناع پیش آئی بدون توقف نمودن ما توجهی را بر سر تو خواهم گماشت و بر تو غضبی
از نفران تو اخواهم فرمود تا بضرب تیغ آبدار دمار از روزگارت برآورده
بدست فرشتگان عذاب و ملائکه غلاظ و شداد بسپارند پس خویشتن را
کمانند آن گوسفند که ذمیی را بسم خود میکند ناگاه کاردی بجهت ذبح و کشتن
او ظاهر میشود نباشی و همچنان شخصی که بینی خود را بدست خود بریده کاری نکنی
و ما آنچه لازمه تنبیه و آگاهی بود بتو اعلام نمودیم و بتو اتمام فرمودیم و ما علی
الرسول الا البلاغ المبین **بیت** منت آنچه حقست گفتم تمام تو دانی دگر بعد
از آن و السلام **در کتاب** احیای علوم غزالی منقولست که حجاج در وقت
احتضار میگفت بار خدایا مرا بیامرز و گناهان مرا ببخش زیراکه مردمان
اتفاق دارند بر اینکه مرا نخواهی آمرزید چون این سخن را نزد عمر عبد العزیز
نقل کردند بغایت خوشش آمد و برایند عا حجاج رشک میبرد و چون حقیقت

ان دعا را بحسن بصری رسانیدند از روی تعجب گفت که بتحقیق و راستی
بگوید که حجاج این قسم مناجات کرده و این کلمه را گفت گفتند بلی گفت شاید
یعنی امید آن هست که آمرزیده شود و در همان کتاب هم آورده است
که حضرت رسول الله فرمودند که هیچ روزی مانند روز عرفات سبب حقارت
و از رمکی و باعث صغارت و غمگینی شیطان نمیشود یعنی روز عرفات از بس
روزیست عظیم الشان شیطان را اینقسم نکبت و مصیبتی پیش اید که در
نظرها کوچک و حقیر و از رده و دلگیر و درهم شکسته و رنجیده و متالم میباشد
و این حدیث نیز در همان کتاب وارد است که بعضی گناهان که از ادمی
صادر میشود بهیچ چیز دفع نمیشود و بهیچ عبادتی بخشیده نمیشود مگر بوقوف
عرفات یعنی امید که بعضی گناهان عظیم را برطرف سازد نیست مگر اینکه وقوف
و توقف عرفات را بفعل آورده باشد که آن گناهان را از صحیفه اعمال آنکس پاک
میگرداند و این حدیث را احمد بن جعفر صادق بسند صحیح از رسول الله
نقل فرموده و در حدیث دیگر نیز وارد است و از اهل نبوت و خاندان رسالت
مرویست که عظیم ترین گناهان انست که کسی که در موسم حج بعرفات
حاضر

حاضر شده باشد و در آن روز در آن مکان شریف بلوازم عبادت قیام نموده
باشد باز گمان کند که ایا او را خدا تعالی آمرزیده
ابو حازم روزی نزد عمر بن عبد العزیز حاضر شد او را گفت که مرا پندی ده
و از برای من موعظتی بگوی ابو حازم گفت برو بخسپ بخواب و مرگ را
ببالین خود ببین و بعد از آن نظر کن و بخواطر خود بگذران که چه چیز
میخواهی و کرا دوست میداری که در آن وقت با تو باشد یعنی میخواهی که در حالت
مرگ بچه عنوان بمیری و بآن وضع با خدا تعالی ملاقات کنی دم بدم آن صفت را
شیوه و شعار خود ساز و آن را دستور العمل خود کن و آنچه نیز که میخواهی که در
آن وقت با تو نباشد حالا از خود دور کن که شاید آن وقت مذکور همین وقت
باشد و آن ساعت همین ساعت و زمان باشد جامع این اوراق گوید که از خطبه
عالی مقدار خود دیدم که از عطا پرسیدند که جناب رسول که بهترین دعاها حدیث
این است که من میخوانم و پیغمبران سابق نیز این را میخوانده‌اند لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ
وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ
بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ چه معنی دارد و حال آنکه این دعا نیست بلکه

این ذکر محض است ودعا میباید مشعر بر طلب والتماس بوده باشد واین
از این قبیل نیست بلکه غیر از تمجید وتقدیس پروردگار چیزی دیگر
در ضمن آن منصور نمیگردد عطا جواب داد که از قبیل این بیت که امیة
بن ابی الصلت از برای ابن جدعان گفته بود که اِذَا اَثْنَی عَلَیْکَ الْمَرْءُ
یَوْماً کَفَاهُ مِنْ تَعَرُّضِهِ الثَّنَاءُ یعنی کسی که گوید مدح وثنای ترا
کافی بوده در عرض حال تو ومفاد این مضمون آنست که هرگاه کسی مدح
وثنای تو گفت کافیست وتصریح کردن حاجت نه زیرا که تو بجودت ثاقب
وادراک صایب خود در بادیة الرای میدانی ومیدانی که مقصود مداح توچیست
وچه کنجایش دارد که ابن جدعان مطلب مادح را داند وحضرت حق تعالی
که عالم السر والخفیاتست مقتضای مدح وثنا را نداند لهذا حضرت رسالت
پناه فرموده که بهترین دعاها اینست یعنی بمحض آنکه بتمام مدح وثنا
وهمگی تمجید وتقدیس حق تعالی حاجت آنکس را روا میسازد ومطالب او را بانجاح
میرساند از بعضی تواریخ معتبر منقولست که عبدالله بن طاهر وذیب
یحیی بن اکثم قاضی بغداد را روزی در مجلس مامون شراب صبوحی خورده
بود

بود در اثنای صحبت خلیفه ساقی را اشاره نمود تا یحیی را مست کند واز خود بیخبر
سازد ساقی حسب الاشاره چندان بوی پیمود که قاضی از خود بیشعور
گشت وچون در آن محفل که نمونه گلزار ونشانه جنات تجری من تحتها الانهار
بود گل بسیار وشکوفه بیشمار ریخته بودند ندیمان وهم صحبتان خلیفه که در
میانه آن گلزار غلطیده وجای گرفته بودند میانه گل را شکافته نمونه قبری
ساختند وقاضی را در الحاد فرو کردند وخلیفه در آن وقت این دو بیت را
در سلک نظم کشیده وبکنیزکان مغنیه آموخت وفرمود تا بنغمه وسرود
بر سر قاضی بخوانند وایشان حسب الفرموده بر بالای سر قاضی نشسته باواز
خوش شروع در خواندن نمودند مربع نَادَیْتُهُ وَهُوَ لَا حَرَاکَ بِهِ مُکَفَّنٌ
فِی ثِیَابٍ مِنْ رَیَاحِینٍ ومضمون بیت در حیطه نظم بدین طریق
آورده شد قطعه بهنگامی که مرده بود حرکت گشته زاویل مکفن
بود در ثوب الریاحین کردم آوازش که ای مرده قد خود راست کن گفتا که پایم را نباشد
قدرت رفتار وحرکت دفعتم می بازش بگفتم این پیاله را بگیر ونوش کن گفتا
که رفته دستم از قوت نشسته ساز آوازش وچون مغنیه پاره خواندند که

بجی بخود امده اندکی از خود خبردار شد و بر اوضاع و احوال خود مطلع گشت
بدید جواب شعر خلیفه را چنین در رشته نظم کشید شعر یا سیدی و امیر الناس
کلهم، قد جاء فیه حکم من کان سقیمه انی غفلت عن الساقی فصیرنی
کما ترانی سلیب العقل والدین، و خلاصه مضامین این ابیات را چنین نظم کرده اند
قطعه ای میر و صاحب من و ای پادشاه عصر، ساقی بیجی خود سنم بر من جفا و
غافل شدم ز کار تو و انداخت او مرا بیخودی که رفت دین ز کف و عقل شد رها
قدرت ندارم انکه نشینم دمی بذوق، یکدم میسرم نبود خاستن ز جا تحلیل
یافته است قواهای من همه از کار رفته جمله گویا باری اکنون بسوی خویشم خواند پیکر من
از کرم، قدرت ندارم انکه جواب تو دهم ای سلطان شرق و غرب و امیر تمام خلق
مرضیه الخصایل محموده السجایا از بهر خویش فکر نما قاضی دگر زانرو که بعد
از این بقضا نیستم سزا زیرا که من دیم که مرا باده میکند مرده و زنده
میکند نظم جانفزا منصور دوانقی نزد امام عالیمقدار جعفر
بن محمد ص مکتوبی در سلک تحریر در اورده و فرستاد که چرا بطریق
پیش با ما امد و رفت نمیکنی و بدستور عامه خلایق بدرگاه خلافت پناه
ما

ما غیاثی امام ع در جواب نوشت که ما را از دنیا چیزی در دست نیست
که بسبب انکه از ما انتزاع غایتی از تو بترسیم و بجهت دفع ضرر نزد تو امد و شد میکنیم
باشیم و از اخرت چیزی در دست تو نیست که ما بامیدواری انکه از ان بهره بما
رسد پیش تو بیاییم و تو را خوشحالی تازه و جشن نوی نیست که بتهنیت و مبارکباد
اییم و هیچ قسم بلا و روز تیره و امر عظیمی پیش نیامده که از برای ان تعزیت
پرسش باید نمود بانه در جواب ان امام مفترض الطاعه نوشت که اینها هیچکدام
نیست غرض اینست که با ما صحبتی میداشته باشی و در ان ضمن ما را موعظتی
و پندی میگفته باشی بار دیگر حضرت صادق ع اینرا نوشت که هر که اخرت را
خواهد با تو صحبت نمیتواند داشت و انکه دنیا را خواهد ترا نصیحت نمیکند
ابوحازم صوفی در موسم حج در بعضی از مواقف ایستاده بود ناگاه نظرش بر زنی
افتاد که در غایت حسن و جمال بود و نهایت صباحت و وجاهت و کمال قد و اعتدال
ملاحت و افراط غنج و دلال را داشت چون چشم ابوحازم بر ان ماه رخسار
افتاد فورا ان جمیله پرده از روی خود برداشت و از غلاف حجاب بیحجابانه
بیرون امده عالمی را گرفتار روی شیفته حسن خود ساخت و تمامی اهل موقف را

ازکار وبار خود معطل کردانید درانحال ابو حازم باو کفت ای صورت عجب جائی
ایستادهٔ اخوانیکان شریف نه بلکی از شعار عظام ومناسک حرام است بپرهیز از
خدا بترس بپوشان روی خودرا بپوشان کفت ای ابو حازم من از انجماعتی ام که
شاعر در حق ایشان کفته عربیه اماطت کساء الخز عن خد وجهها وارخت علی
المنکبین مهلهلا من الآء الی الحج تبغی حسبة ولکن لتعلی المعرف المعتصلا
ومضمون این ابیات چنین نظم شده قطعه زنی نیکورخ وپاکیزه رائی بحج
امد بصد رعنائی ونازی نقاب از روی خود برداشت وانکه رد افکند بود دوش
ازسر نازی زبهر انکه سازد اهل حج را بخود مفتون وهم مشغول از غازی چوانسان حج
زبهر حقتعالی نکرده سوی طاعت هیچ پروازی ولی از بهر قتل بیکناهان بمکه امده از شیخ
طنازی مراد تو نیست غیر از قتل عشاق بخواری وبغفلت نه باعزازی چون ان
جمله این ابیات را خواند ابو حازم مریدان ویاران خودرا کفت بیایید تا از برای این
روی زیبا وصورت رعنا دعائی کنیم خدایتعالی اورا باتش دوزخ نسوزاند وفورا
شروع در دعا نمودن نمود ومریدان امین میکفتند وچون صورت واقعه بشعبی
رسید کفت سبحان الله عجب مردم حجازند چه دل رحیم اند اکر ابو حازم ویاران او از عراق
میبودند

میبودند هر اینه میکفتند ان جوان را که دور شو لعنت خدای بر تو باد از تاویلات
جمال العارفین شیخ عبد الرزاق کاشی منقولست که سبب فیض حمل بی مرد وحکایت
بار اوردن ثالوا این میتواند بود که ملکی بصورت جوان خوش روی بر او جلوه کرده است
تا بسبب ان اثار شهوت در نفس بشریت او پدید اید وبمقتضای جبلت انسانی قوت
شهوانی متحرک شود وان اثر چون بخیال بحرکت اید واز خیال بطبیعت سرایت کند از تصور ان
ذوق مباشرت غالب کشته حرکت شهوت متلاطم کردد تا چنانچه ادمی در خواب
محتلم میشود انزال میکند وانکه بچه از یک نطفه متولد شود ممکن است بجهت انکه
در علوم طبیعی ثابت شده ومقرر کردیده است که اب مرد از قبیل پنیر مایه است
که در شیر میاندازند وبسبب ان شیر می بندد واب زن از بابت ان شیر است که بسته
میشود یعنی انعقاد وبستن از اب مرد است ومنعقد شدن وبسته کردیدن
از اب زن واز یکجانب اثر فعل واز طرف دیکر اثر انفعال واقع میشود اما نه بمعنی
انکه هر یک از انها در کار خود مقرراند بلکه بانطریقست که قوه عاقده در منی مرد بیشتر
چنانچه قوه منعقده در منی انثی والا هر دو سمت اتحاد وصفت امتزاج نمی پذیرفتند
وهر دو یک شی واحد نمیشدند وبایستی که اب مرد بسته نشود تا جنین ولد

کرده پس برین نقد بوهر گاه افزاخ ذن در غایت قوة ونهایت زور بوده باشد
چنانچه افزاخ بعضی زنان که نفس ایشان در کمال جذبه وقوة وتمام ترافت وعفت
میباشد وقوای طبیعت وعصبیتی دارد هر این مزاج جگر ان ذن در غایت گرمی
ونهایت حرارت خواهد بود ودرین هنگام اب منی از گرده راست او جدا شود
گرم تر خواهد بود از اب منی که از گرده چپ منفصل گردد وچون هر دو اب منی
که از هر دو گرده سمت انفصال یافته اند باهم امیزش واختلاط نمایند ودر رحم
قرار گیرند البته رحم نیز قوی خواهد شد وامساک وجذب تمام خواهد داشت
ودران هنگام اب گرده راست بجای اب مرد خواهد بود وکار او را متمشی خواهد
ساخت وازین مجموع اب که از هر دو گرده ذن مجتمع گردیده بچه مخلوق میشود
خصوصا در وقتی که نفس بروح قدسی مؤید ومستعد گردیده باشد واز عالم تجرد
سمت استظهار وامداد یافته وقوتش از جانب مبدء فیاض صادر شده باشد
البته در انحالت سرایت بوجه اتم واکمل خواهد کرد واثر بطبیعت وبدن
زود تر خواهد رسید ومزاج را بسرعت هرچه تمام تر متغیر ساختن کار خود را
باتمام خواهد رسانید وامداد روحانی بجمیع قوای او واصل خواهد شد

ودر الحال

ودر انحال بافعال واعمال خود بیشتر قدرت پیدا خواهد کرد واثار او بسرعت
تمام ظاهر خواهد گشت والله اعلم بحقایق الامور محقق معانی در شرح هیاکل گفته
که صاحب شرح را اعتقاد اینست که جمیع حیوانات را نفوس مجرده میباشد چنانچه
اینمعنی در انسان موجود است وبعضی دیگر بر این رفته اند واعتقاد بعضی
از متقدمین نیز بر اینست که نفوس مجرده در نباتات نیز موجود میباشد
ودر تلویحات خود مصنف نیز اشاره بر اینمعنی کرده وبعضی دیگر ترقی کرده
گفته اند که جمادات را نیز نفوس مجرده هست منقولست که در شهر مداین
روزی اتش افتاد وتمامی شهر را فرو گرفت در انوقت عامل انجا سلمان
فارسی بود مصحف وشمشیر خود را بر داشت واز شهر بیرون امد وگفت
سبکباران چنین نجات ورستگاری میابند دوانی در بحث در اثبات
واجب الوجود میگوید که اینمطلب یعنی اثبات واجب ادق مطالب است واحق
تا طالبه را ان صرف اوقات خود سازند وسعی خود را نمیبینم در کلام انانی که
پیش از ما بوده اند چیزی که صاف باشد از شایبه ریب ونه در کلام انانی که بعد
از سلف اند چیزی که خالی باشد از زنگ عیب بوید رسیکر بومی

[illegible]

اگر بسط دهم سخن را در این مطلب انقدر که فهم من بدان رسد و اگر یقین میدانم
که سخن من نیز نشانه لئیمان و ناکسان خواهد ولکن میگویم اذا رضیت
عنی کرام عشیرتی فلا زال غضبانا علی لئامها یعنی هرگاه عزیزان و نزدیکان
من از من راضی شدند پس گو غضبناک باش همیشه بر من ناکسان و لئیمان ایشان
و مقدم میداریم بر اثبات این مطلب اشباع کلام را در این مقدمه و آن اینست
که حقایق اشیا حاصل و ظاهر نمیشود از جهة اطلاقات عرفیه یعنی اهل عرف انچه
اطلاق و استعمال میکنند پس بدرستیکه گاهی اطلاق کرده میشود در عرف
و معنی بلفظی از معانی که موهم است چیزی را که برهان مساعدت آن نمیکند بلکه
برهان حکم میکند بر خلاف آن معنی موهم و مثل آنکه گفتیم بسیار است از
انجمله است که لفظ علم اطلاق کرده نمیشود مگر بر علم بنا بر آنکه تعبیر کرده میشود
از علم در لغت بمعنی دانستن و دانش و هرچه مرادف ایشان باشد از چیزی که
توهم کرده میشود که از قبیل نسبتهاست بعد از تمهید این مقدمه میگوییم بحث
تحقیقی و نظر حکمی حکم میکند بانکه علم صورت مجرده است و گاهی میباشد علم علم
جواهر چنانکه در علم بجوهر بلکه گاهی هست که قایم بعالم نمیباشد بلکه قایم میشود
بذات

بذات عالم چنانچه در علم نفس و جمیع مجردات بذات خود بلکه گاهی میباشد علم عین
ذات عالم چون علم واجب الوجود بذات مقدس خود بنا بر مذهب حکما
که صفات را عین ذات میدانند و از انجمله فصول جواهریست که تعبیر کرده
میشود از فصل و ممیز انسان از انواع دیگر بحیوان ناطق و مدرک کلیات
و تعبیر میکنند از فصل حیوان بحساس و متحرک بالاراده از نمو و نبات
و تحقیق آن است که این فصول جوهری از قبیل نسبت و اضافات نیستند
بلکه فصول جوهری جواهر اند چه بنا بر تحقیق جزء جوهر جوهر است و غیر
جوهر نمیتواند بود چنانچه پیش قوم مقرر شده و بعد از تمهید این مقدمه
تمهید میکنیم مقدمه دیگر و آن اینست که صدق مشتق بر اشیا اقتضا آن
نمیکند که قایم شود مبدء اشتقاق بان مشتق و اگرچه در عرف لغت موهم است
که مبدء اشتقاق قیام بنفس مشتق داشته باشد چه اهل عربیه یعنی اهل لغت و نحو
و صرف تفسیر کرده اند فاعل را چون ضارب مثلا بچیزیکه دلالت کند
بر امری که قیام نموده باشد بان چیز مشتق منه و این تفسیر دور است از تحقیق از
انجهة که صدق حداد بر زید مثلا نمیباشد مگر بواسطه آنکه حدید موضوع

ضاعت حلاد است بنا بر تصریح شیخ ابو علی در مصنفات خود و دیگر از محققان
و صدق شمس یعنی آنچه آفتاب او را گرم کرده بر آب منسوب است بنسبت آب
بشمس بواسطهٔ گرم ساختن شمس آن آب را بواسطهٔ آنست که قایم شده آفتاب
باب چه اگر اینچنین بودی که قیام مبدء اشتقاق بمشتق منه لازم بودی لازم
آمدی که آفتاب که مشتق منه است قایم باشد باب مشمس که مشتق است و بطلان
این ظاهر است بلکه آنچه ما را معلوم است میدانیم که نسبتی که میان مشمس
و شمس هست بالخصوصیت آن نسبت را که دانیم با حاضر ربی ندارد و بعد از
تمهید این دو مقدمه میگوییم که جایز است که باشد وجودی که او مبدء اشتقاق
موجود است امری که قایم باشد بذات آن موجود و آن امر حقیقت واجب الوجود است
و وجود غیر واجب الوجود عبارت از آن است که او منسوب بودن آن غیر بجناب
حق سبحانه و تعالی پس خواهد بود وجود اعم از آن حقیقت و از غیر آن حقیقت
که منسوب باشد بآن حقیقت و آن مفهوم عام امر اعتباریست عدمیت که از معقولات
ثانیه یعنی فهمش موقوفست بر فهم معقول دیگر چنانچه تعریف معقول ثانی
کرده اند و آن مفهوم عام را از جمله بدیهیات دانسته اند پس اگر کوئی که چگونه
منصور

منصور است بودن آن حقیقت از امور موجوده در خارج با وجود آنکه گفتند
حقیقت عین موجود است و چگونه منفعل میشود بودن آن فرد اعم از آن حقیقت
و غیر آن میگوییم که معنی موجود چیزی نیست که متبادر میشود بذهن و توهم
میکند آن را عرف باشد آن حقیقت امری غیر وجود بلکه معنی موجود آنست
که تعبیر کرده میشود از آن بزبان فارسی بهست و هر چه مراد فان باشد
پس هرگاه که فرض کرده شود وجود مجرد از غیر وجود فرض کرده شود که قایم
است بذات خود میباشد آن وجود و وجود از برای نفس خود میباشد موجود
بذات خود چنانچه صورت مجرده هرگاه قایم شد بنفس خود میباشد و آن صورت
علم و عالم و معلوم شد نفوس و عقول مجرده نهاد و هرگاه قایم شد بنفس خود میبا
آن صورت علم و عالم و معلوم مثل واجب تعالی و چیزی که واضح میسازد این معنی را آنست
که اگر فرض کرده شود مجرد بودن حرارت عین آنچه میباشد آن مجرد حار و حرارت
چه حار آنست که مؤثر آثار مخصوصه باشد که از آنها سوختن و گرم کردن هم
چیز است که ملاقات را آتش کند و شکی نیست که حرارت بر تقدیری که مجرد باشد
از آتش چنین خواهد بود یعنی مؤثر آثار مخصوصه است و بدرستیکه بعینها

کااز اعاظم تلامذه شیخ رئیس است در کتاب بهجة السعادة تصریح کرده

باینکه اگر مجرد شود صورتی که محسوس میشود از حس و فرض کنیم که ان صورت

مجرد قایم بنفس خود باشد ان صورت حاس و محسوس خواهد بود و از این

جهة گفته اند که دانسته نمیشود بودن وجود زاید بر موجود مگر آنکه دانسته

شود که بعضی اشیا گاهی میباشد موجود و گاهی معدوم پس از این معلوم میشود

که موجود عینی وجود نیست و اگر دانسته شود که از موجودات است موجودی

هست که وجهی بالذات نیست بلکه زیاده شده بر ان وجود پس اگر گوئی چگونه

متصور است که باشد اینمعنی عام یکی از دو امر کان وجود قایم بذات خود است

و وجودیکه منسوبست بان بنسبت مخصوص و میزان این دعوی انست

که باشد اینمعنی اعم با یکی از این دو فرد وجود که مذکور شد مبداء اثار مظهر

احکامی که تعلق دارد بوجود و موجود و ممکنست که گفته شود که اینمعنی جزء است

که قایم شده باشد بدان وجود اعم از انست که باشد وجود قایم بنفس خود یا

نباشد قیام وجود باینمعنی قیام شیء و بنفس خود و اعم است از اینکه مثل قیام

امور منتزعه عقلیه بمعروضات ان امور منتزعه عقلیه مثل قیام امور اعتباریه

اعتباریه چون بر اینمعنی بر سبیل مجاز که باشد اطلاق موجود بر اینمعنی مجاز هم بر شخص

پوشیده نیست بنابر آنکه معنی در معنی لغوی نیست و سخن در اینست که

اطلاق وجود بر اینمعنی عام از قبیل حقیقت یا مجاز است پس حقیقت و مجاز

نیستند از مباحث عقلیه یعنی حکمت پس ظاهر میشود از آنچه مذکور شد ظاهر که وجودیکه

مبداء اشتقاق موجود است یکچیز است در نفس خود و ان جزء حقیقت است

که در خارج است و موجود اعم است از این وجود قایم بنفس خود و ان وجود منسوب

الیه است بانتساب خاص **مترجم گوید** که مقصود محقق دوانی در اینمقام

انست که اثبات ذوق علماء متالهین و صوفیه متشرعین که قایل بوحدت وجود اند

چه موجودیت اشیا بر سه قسم است اول انست که شیء موجود شود بخلق

خالق و فعل فاعل و صنع صانع و صنع و فعل تعلق گیرد بلازم ماهیت مخلوق

که ان لازم عبارت از وجود است و اینطریقه مشائین است مثل ارسطو و هر که

تابع اوست چون شیخ رئیس و امام فخر رازی و خواجه نصیر طوسی و جمیع

متاخرین و قسم دوم انست که خلق مذکور تعلق گیرد بماهیت مخلوق

و این ذوق حکمای اشراقیین است مثل افلاطون و هر که تابع اوست و چون شیخ

شهاب الدین مقتول و شراح حکمت اشراق و قسم سیم انست که موجودیت
ممکنات بانتساب و ارتباط بحضرت وجود حقیقی که مبدء فیاض باشد
و این ذوق کلام متالهین است چنانچه از کلام علامه ثانی ظاهر شد و لکن
مقصود اصلی التفات توجه کتاب بودی اینمقام را تفصیل و توضیح بنحوی
میداد که ادبا بتحقق را دیگر شکی و شبهه در تحقیق حقیقت اینطریقه حقیقت نماند
و امر المتبعان اذ جد الفاظی که در میان عربان مثل زنند اینست لا عطر
بعد العروس یعنی بعد از عروس عطر و خوشبوئی در کار نیست و اصل المثل
اینست که عروس اسم شخصیست از عرب و او را زنی جمیله بود در غایت جمال
و فصاحت و صباحت و فیمابین ایشان کمال محبت و التیام بهم رسیده بود
ناگاه آنمرد عروس نام بمرد و آن زن را شخصی دیگر بخواست که گنده دهن
و بدهیئت و کریه منظر بود و در غایت امساک و نهایت بخل زندگانی میکرد
و چون میخواست که او را از میان قبیله خود ببرد و داشتن بوطن اصلی خود بود
زن رخصت طلبید که بر سر قبر شوهر نخستین خود رود و او را مرثیه گوید
آنمرد نیز همراه روانشد و باتفاق هم رفتند چون قبر شوهر اول او که عروس
نام داشت رسیدند زن بنوحه و گریه در آمده از نظم و نثر چند بیت در مرثیه
او انشا کرد که معنی بعضی از آن این بود که ای عروس خوش چهره و شگفته روی
و ای نیکو سیرت جوانمرد خوش محاوره با خصلت چندی که ذکر آن نمیتوانم کرد
شوهرش گفت چه خصلت داشت که ذکر آن نمیتوانی کرد گفت هرگز بیجا و بی محل
زشت نمیگفت و دهنش بغایت خوشبو بود و هم کارهای خود را بدست راست
میکرد چون شوهرش اینمقال را استماع نمود بغایت مکدر و آزرده گشت و دانست
که او صاف ذمیمه او را بیان میکند بعد از آن زن بو خواست که روانه شود عطر
دانش افتاد زن ملتفت نشد شوهرش باو گفت که عطر دان خود را بردار
جوابش گفت که لا عطر بعد عروس یعنی بعد از چنان شوهری عطر و خوشبوئی
در کار نیست و از آنجاست که این کلمه در میان عرب ضرب المثل شده
روئی چه گل تازه و خط سبزه نو خیز نشگفته گلی همچو تو در گلشن تبریز
شد هوش و دلم غارت آن غمزه خونریز این بود مرا فایده از دیدن تبریز
در این ورطه مرده لا فصور وی عقل نه هم از سر این واقعه بگویند فرخنده شبی بود که
افسوس که الیتیم شکوا نیز از راه و نابو سر بالین می آمد و ... گفت که ابدل شده